

« سه فاز » تاریخِ معاصرِ مجاهدین
(ازدواج های سه گانهء « رهبرِ اخس »)

محمد ایل بیگی

پیش از هر سخن

حافظه ام واقعا لنگالنگ است و بدرستی تاریخ واقعی « انقلاب عظیم ایدئولوژیکی » مجاهدین (ازدواج سوم رجوی) را به خاطر ندارم . شاید سال ۶۴ بود .

باری و بهر جهت ، بلافاصله بعد از این « انقلاب عظیم اندر عظیم » ، « چیزکی » نوشتم . در اختیار یکی از نشریات خارج از کشور گذاشتم و آنان همچون « انقلابیون » سال ۵۷ (که هر انتقادی به خمینی را خیانت به « انقلاب » می دانستند) ، این نوشته را « توهین » به مجاهدین و « انقلاب » دانستند و منتشر نکردند ...

ایکاش نوشته را خوب می خواندند و منتشر می کردند تا دیگران به عینه در آن ببیند هرآنچه که مجاهدین بودند و بعدها بیشتر و بیشتر شدند ، در این نوشته با استدلال (و نه با « پیش بینی » و « شارلاتانگری ») ، عاقبت کار مجاهدین آمده بود و شاید عاقبت خیلی از مجاهدین آن نمی شد که شد (زندان و شکنجه و ...) و شاید کل جنبش ایران به این باتلاقی که افتاد ، نمی افتاد ...

این نوشته را - بی هیچ دستکاری - ، در اینجا می آورم :

پیش از «پیش در آمد»

آنچه در پیش رو دارید ، مقاله ایست با دو بخش :
بخشی به دو « فاز » آخر « تاریخ مجاهدین » - کمتر از مرحله چهارم و بیشتر از پنجمین « فاز » - ،
میپردازد (در « پیش در آمد » توضیحاتی در باره « فازهای پنجگانه تاریخ مجاهدین » آمده است) ؛ و بخش دوم
اختصاص به « ازدواج های سه گانه » رجوی یافته است .

کل این مقاله ، عمدتاً براساس نوشته های چاپ شده در نشریه انجمن های دانشجویان مسلمان و مجاهد تهیه
گردیده است و به تعدد به دیگر نوشته های مجاهدین (کتب و جزوات مختلف) توجه نگردیده است . چرا ؟ از
طریق این نشریات است که میخواهند « سیمای والا » ی خود را بنمایانند - واز قضا ، ما هم در این نوشته ، قصد
نمایاندن « سیمای والا » ایشان را داریم !

توضیحا بگوئیم : برای اینکه ناگزیر نشویم در متن نوشته ، مجاهد داخل کشور یا خارج از کشور بیاوریم ، در
همینجا خاطر نشان می شویم که : از مجاهد ، ۱۲۸ شماره - و چندین شماره فوق العاده - ، در داخل کشور چاپ
شد . از شماره ۱۲۹ به بعد در خارج از کشور منتشر می گردد . اگرچه خود این امر - چاپ شدن در خارج - را
بیان نمی کنند ، اما آنچنان قضیه برای همه گان - بخصوص در خارج از کشور - ، روشن و هویدا است که حتی
رجوی - که عادتاً در مصاحبه هایش با خبرنگاران خارجی ، ادعاهای عجیب و غریب بسیاری را به پیش میکشد -
دیگر مدعی چاپ آن در داخل نمیشود ، تنها گویا آنرا در داخل « توزیع » می کنند - و حتماً با تیراژ بسیار و در
وسیع ترین شکل ! بدینتنی در کار نیست ، عین گفتهء خود اوست :

علاوه بر عملیات نظامی ، ما هنوز « مجاهد » را در داخل توزیع می کنیم .
(مصاحبه با مجله الوطن العربی - به نقل از : مجاهد ، شماره ۱۹۶ ، ۹ فروردین ۶۳ ، ص ۱۳ ، ستون اول)

در داخل یا در خارج چاپ شدن ، چه اهمیت دارد ، مهم اینست که مجاهد چاپ شود . چرا که هر شماره آن
« در میان آتش و خون انتشار می یابد » - حتی در خارج از کشور :

« مجاهد » پس از قریب ۱۰۵ سال مجدداً در میان آتش و خون انتشار می یابد . و به منظور گرامی داشت خاطرهء
انبوه شهدای مجاهد خلق و تذکار این نکته که راه ما همان راه خونین شهدای مجاهد خلق می باشد ، اولین
شماره ی انتشار مجدد « مجاهد » [در خارج از کشور] رنگ خون به خود گرفته است .
(سرمقاله مجاهد ، شماره ۱۲۹ ، ۱۱ آذر ۶۱ ، با عنوان : « مجاهد » در میان آتش و خون .)

و بی شک موانع توزیع وسیع آنرا هم از بین بردند ! مجاهدین قانع به توزیع جزئی مجاهد نیستند و از
همینرو ، بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ ، انتشار آنرا قطع کردند :

در فضای دیکتاتوری مطلق، چاپ «مجاهد» و توزیعش، آنهم در ابعاد وسیع امکان ناپذیر بود. چند صد یا چند هزار و چند ده هزار نسخه هم که کفاف نمی داد. دیگر فروش علنی روزنامه امکان پذیر نبود. (مسعود رجوی: «جمع بندی یکساله...»، نشریه، شماره ۵۱، ص ۴۳، ستون ۲)

در گفتهء خودشان دیدیم که دلیل قطع انتشار «مجاهد»، وجود «فضای دیکتاتوری مطلق» بود. لابد دیگر امروز «خفقان مطلق» وجود ندارد! می گفتند:

اگر [انتشار «مجاهد» را] ادامه می دادیم، اگر معنی خفقان مطلق، معنی یکپایگی رژیم [با کنار رفتن بنی صدر] و معنی ۳۰ خرداد را درک نمی کردیم و همچنان به نشر و توزیع «مجاهد» ادامه می دادیم (گرچه به جنبه های مثبت انتشار آن توجه داشتیم و داریم)، توری می شد برای به دام انداختن خودمان و نیروهای خودمان. لذا تعطیل کردیم تا در تهاجم به رژیم، در پر کردن فاصلهء نظامی مان با او و در پیش دستی بر او (که دهان باز کرده بود مارا ببلعد) دستمان بیشتر باز باشد، و سنگین نباشیم، بلکه سبک تر باشیم. (همان، همان ص، ستون های ۲ و ۳)

دیگر «توری» وجود ندارد و راه حل های به «دام» نیافتادن را هم یافته اند و «خفقان مطلق» هم از بین رفته است و دیگر بار می توانند آنرا «در میان آتش و خون» [خارج از کشور] منتشر سازند!

*

در این نوشته، هر جا که نشریه به چشم می خورد، منظور نشریه انجمن های دانشجویان مسلمان - اروپا و آمریکا است. از این «نشریه»، جمعا ۶۴ شماره منتشر گردید. ۵ شمارهء اولیه، تحت عنوان نشریه انجمن دانشجویان مسلمان فرانسه چاپ می شد و از شماره ۶ به بعد، «فرانسه» تبدیل به «اروپا و آمریکا» گردید.

*

بخش قابل توجهی از نقل قولها در این نوشته از مصاحبه های رجوی گرفته شده اند. متن اصلی (به فرانسه) اکثر این مصاحبه ها را در اختیار داریم که در مواردی، نه چندان اندک، با آنچه که در «نشریه» (یا «مجاهد» آمده است، اختلاف دارند. غیز از این هم نمی توانست باشد: این مصاحبه ها بیشتر برای «به دست آوردن دل خارجیها» (گفتیم و خواهیم گفت چه کسان) صورت گرفته اند و اگر دقیقاً به همان صورت در نشریه هایشان می آوردند، «داخلی» ها (ایرانیان) را - بویژه اعضا و هواداران «زبان نفهم»! خودشانرا گریزان می کردند. در نتیجه، بخش های «مزاحم» مصاحبه هارا با راحتی خیال تمام حذف فرمودند و یا اصلاً آن مصاحبه را چاپ نکردند: فراوانی نعمت؟! - مبارک باد!

آنچه در نقل قولها (از جمله تاکیدها، گیومه ها، از یک تا هفت هشت ده تا علامت تعجب و ...) آمده است، از خودشان است؛ و آنچه که در بین کروشه ها ([]) آمده اند از ماست.

از طولانی بودنِ نقل قولها پوزش می طلبیم . نخواستیم مارا به « نا امانت داری » متهم کنند . در مواردِ کمی، بعضی از گفته هایشانرا کوتاه کردیم -چاره ای بجزاین نداشتیم : از نظرِ ما بخش های حذف شده ، تکرارِ مکررات بود و در ضمن لطمه ای به خودِ مطلب نمی رساند . با اینهمه :

صفحات و ستون هایِ نقل قولهایِ گرفته شده را آوردیم و از این نظر اگر خواننده - و یا حتی خودِ مجاهدین- ، به درکِ خلاف آنچه که ما گفتیم ، رسیدند ، امیدواریم که از بیان آن دریغ نفرمایند ؛ چه بسا که درک ما از مطلبی که آوردیم ، درست نباشد ، پس بر خواننده - و مجاهدین - است که مارا به « صراطِ مستقیم » بیاورند . امید که چنین کنند .

پیش در آمد

« تاریخ » مجاهدین دارای پنج مرحله - یا به قول خودشان « فاز » - است :

۱- نخستین سالها - زیر سایه نهضت آزادی ایران :

از آنجائیکه در این نوشته ، خیال بررسی این « فاز » را نداریم ، تنها به نقل قولی از « مصاحبه های تاریخی » مسعود رجوی را می آوریم * . در مورد بازرگان و نهضت چنین فرمایش شده است :

مهندس بازرگان به عنوان یک اصلاح طلب و مبارز ضد استبداد ، برای مجاهدین از روز اول بسیار قابل احترام بوده و هست . لیکن از نظر انقلابی توحیدی ، طبعاً مجاهدین از همان سال ۴۲ حسابشان را از نهضت آزادی و مهندس جدا کردند [...] مهندس از نظر ایدئولوژیک نیز از نیاکان مجاهدین بشمار میرود [...] ما همیشه معترف بوده ایم که مهندس بازرگان در تاریخ معاصر ایران نخستین پرچمدار و روشنفکر است که رابطه ی علم و اسلام را مجدداً کشف نمود [(!) ...] اگرچه مهندس در رابطه علمی - اسلامی ای که فوقاً گفتم ، هیچگاه از حدود علوم طبیعی فراتر نرفت و به علوم اجتماعی نرسید (و این رسالتی بود که بطور اخص در عهده ی مجاهدین بود) .
(« مصاحبه با بردار مجاهد مسعود رجوی (در باره سیاستها و نیروهای مختلف سیاسی / انقلاب ۲۲ بهمن و دولت موقت) » ، مجاهد ، شماره ۱۰۸ ، ۱۶ بهمن ۵۹ ، ص ۱۳ ، ستونهای ۳ و ۴)

اینرا هم اضافه کنیم که بعدها ، در خارج از کشور ، مجاهدین کم کم - در ابتدا به اشاره و بدون آوردن نام بازرگان و اخیراً با آوردن نام - ، به او حمله کردند .

۲- بریدن از نهضت و شروع « مبارزه مسلحانه » فدائیان و رقابت با آنها و سعی در عقب نماندن از آنان (امروز، قضیه حالت عکس پیدا کرده است و این بخشی از بخشی ... از باقیمانده فدائیان است که سعی بر آن دارد که از مجاهدین عقب نماند !
و از آنجائیکه بررسی این « فاز » هم در این نوشته مورد نظر نیست ، تنها مطلبی را به اشاره می گوئیم و از آن رد می شویم .

آنچنان دستپاچه شده بودند که بی گذار زدند و ضربات شدیدی خوردند :

* این « مصاحبه های تاریخی » ، در نوشته ای از آنها ، به زبان فرانسه ، چنین توصیف شده است :

دو سال بعد از انقلاب ، تجزیه و تحلیل موقعیت نیروهای سیاسی لازم آمد . این ماموریت را مسعود رجوی بعهده گرفت . و طی یک سلسله مصاحبه های با ارزش (آنچنان چشمگیر و برجسته از نقطه نظر سیاسی و تحلیل مسائل سیاسی زمان) که از آن از طرف نیروهای سیاسی مختلف ، همچون بهترین جمع بندی تجربه انقلابی ایران ، استقبال شد ؛ اکثر گروهها و سازمانهای انقلابی و ترقیخواه [ایران و جهان !] این مصاحبه ها را برای آموزش هواداران خود استفاده می کنند .
(« مسعود رجوی : یک مجاهد » ، ص ۱۳)

بسال ۵۰ بعد از شش سال حرکت و کار تشکیلاتی در شرایط اختناق پلیسی تحت حاکمیت ساواک ما ناگهان در آستانه ی ورود به مرحله نوینی از حرکت انقلابیمن یعنی مرحله اقدام نظامی ، و عمل مسلحانه ضربه بزرگی خوردیم ، در اولین روز ضربه تقریباً چهل نفر از کادرهای سازمان دستگیر شدند . در ادامه ی جریان ضربه ، در مدت دو ماه ، تمام کادرهای بالای سازمان ، تمام مرکزیت سازمان دستگیر شدند .

(« سخنرانی سردار شهید خلق مجاهد کبیر موسی خیابانی در مراسم شهدای ۳۰ فروردین ۵۹ » ، نشریه ، شماره ۳۴ ، ۲۷ فروردین ۶۱ ، ص ۱۶ ، ستون ۳)

[ضربه سال ۵۰] برای ما ضربه ی بزرگی بود . تمام کادر رهبری به علاوه ی ۹۰ درصد از پایه در دست ساواک بودند (« یک مجاهد به نام مسعود رجوی در یک اردوگاه فلسطینی با احمد الجزایری » ، مجله آفریقا-آسیا Afrique-Asie ، شماره ۲۶ ژوئن / ۴ ژوئیه ۸۲ . به نقل از : « نشریه » ، شماره ۴۵ ، ۱۸ تیر ۶۱ ، ص ۱۴ ، ستون ۲ . « یک مجاهد به نام ... » در واقع مصاحبه ایست با مسعود رجوی . در مورد این مصاحبه ، توضیحی به این شرح داده اند : « از آنجا که در انتشار این مصاحبه مفصل در مجله آفریقا-آسیا ، موضوعاتی از آن چاپ نشده بود ، ما متن کامل آنرا که از روی نوار پیاده شده است [...] درج می کنیم » همان ، ص ۱۲)

یادم میآید که بچه ها برای اینکه آماده شوند و تا آنموقع جو جامعه خراب نشود و ساواک متوجه نگردد ، از چریکهای فدائی خلق می خواستند که مدتی مبارزه مسلحانه شان را بتأخیر بیندازند . (از نامه پرویز یعقوبی به « برادر اسد [مهدی ابریشمی] » بتاريخ ۶۳/۴/۳۰ ، ص ۴۰)

از سال ۱۳۵۰ به بعد سازمان وارد دور فعالیت بالفعل سیاسی در صحنه شده است . (از نامه ابریشمی چی به « برادر عزیز پرویز یعقوبی » بتاريخ ۶۳/۱/۲۵ ، ص ۳ ، دستنویس . این نامه در شماره ۱۴۶ مجاهد ، ص ۳۸ ، ستونهای ۴ و ۵ هم چاپ شد . با توجه به متن دستنویس نامه ، ناکامل چاپ شده است) .

اپورتونیستهای چپ نما [« پیکاریون » بعدی] در سال ۵۴ [...] با ندادن اطلاعات امنیتی بسیار ضروری بچریکهای فدائی [...] باعث ضربه خوردن آنها شد [...] (از نامه پرویز یعقوبی به « مسئول اول سازمان مجاهدین ، مسعود رجوی » بتاريخ ۶۳/۱۱/۲ ، ص ۹)

یک نمونه از جریان ندادن اطلاعات لازم بچریکهای فدائی این است که سازمان بکمک تجهیزات الکترونیکی خود از تعقیب یک تیم از فدائیان مستقر در کرج (فروردین سال ۵۴) بوسیله مامورین امنیتی رژیم مطلع شده بود [...] لیکن بدستور پرچمدار [تقی شهرام] از دادن این اطلاعات بچریکهای فدائی دریغ شد که نهایتاً منجر به ضربه خوردن فدائی ها و دستگیری و شهادت چند چریک شد . وقتی شهید حسن ابراری که در آن ایام تصفیه شده و برای باصلاح حل شدن ایده آلیسم خرده بورژوازش به کارگری فرستاده شده بود (ولی هنوز با چپ نمایان ارتباط داشت) شدیداً از این نحوه موضع گیری در برابر فدائیهها بازخواست میکند رابطش م.خ.م. جواب میآورد که چون آنها اپورتونیست هستند اطلاعات را با [به ؟] آنها نمی دهیم . (پرویز یعقوبی : « اطلاعیه تعیین مواضع سازمان مجاهدین خلق ایران ، در برابر جریان اپورتونیستی (انحرافی) چپ نما » . به نقل از همان نامه ، صص ۹ و ۱۰)

در سال ۵۰ سازمان پس از ۶ سال کار مداوم ، هنگامی که خودش را برای ورود به مرحله عمل نظامی آماده می کرد با ضربه سختی مواجه شد . ضربه ای که با آن بیش از ۹۰٪ کادرها و امکاناتش را از دست داد . (« سخنرانی برادر مجاهد محسن رضائی در مراسم ۴ خرداد [در سالن کوچک موتوالیتهء پاریس] » ، « نشریه » ، شماره ۴۱ ، ۱۴ خرداد ۶۱ ، ص ۱۳ ، ستون ۲)

پیش از پرداختن به « فاز » سوم ، لازمست که در رابطه با نقل قولهای بالا ، دو مطلب را بیان کنیم . اول آنکه: آیا واقعا ، آنطور که همیشه مدعی آن بودند و هستند ، تاریخ پیدایش سازمان ، سال ۱۳۴۴ است ؟ خیال نداریم که در این نوشته ، این ادعا را رد کنیم - که رد کردنی ست . در این رابطه بد نیست که به این بخش از مصاحبه رجوی با مجله فرانسوی زبان آفریقا-آسیا * ، شماره ۲۹ مارس - ۱۱ آوریل ۸۲ ، توجه شود :

رجوی : بله ، ۶ سپتامبر ۱۹۶۵ ، تسمیم نهائی مبنی بر بنیانگذاری سازمان و ایجاد یک هسته ی مرکزی گرفته شد که مسئولیت این هسته ، تهیه بنیانهای ایدئولوژیک ، سیاسی ، تشکیلاتی و نظامی جنبش انقلابی بود . سوال : پس در واقع یک تاریخ تولد رسمی وجود نداشت . رجوی : این یک تاریخ رفرانس [۱۴] است و از طرف دیگر ، نام مجاهد از طرف مردم ، زمانی که مبارزین ما در زندان بودند ، به ما خطاب شد [۱۴] . (به نقل از : « نشریه » ، ۳۳ ، ۲۰ فروردین ۶۱ ، ص ۱۷ ، ستون ۳)

دوم آنکه : نباید به آمارهائی که مجاهدین می دهند اطمینان کرد . از این نظر هیچ معلوم نیست که « با این ضربه ، بیش از ۹۰٪ کادرها ... » یا کمتر از آنها از دست داده اند . مجاهدین علاقه عجیبی به « ۹۰٪ » دارند و در هر مورد - چه بجا و در اکثر موارد نابجا - ، آنها بکار می برند . نمونه ها بسیارند ، اما تنها چند نمونه را در زیر می آوریم :

بیش از ۹۰٪ استخوان بندی سازمان حفظ شده است .
(آخرین پیام ضبط شده سردار کبیر خلق موسی خیابانی ، « نشریه » ، شماره ۲۸ ، ۷ اسفند ۶۰ ، ص ۵ س ۱ . مشخص کردن کلمات در متن نیست .)

امام جنایتکاران مشخصا وارد میدان شده و در پیام ۱۷ شهریور [۶۱] خود ، ۹۰٪ پیام را به « منافقین » [...اختصاص] میدهد .
(« نشریه » ، ش ۵۶ ، ۹ مهر ۶۱ ، ص ۴ ، س ۱)

در مورد رابطه شان با دیگر اعضای شورای ملی مقاومت می گویند :

اگر می خواستیم تنها مبنای واقعی برای معین کردن میزان رای هر نیرو در داخل شورا (که همانا درصد مقاومت در داخل کشور است) ملاک قرار دهیم ، در این صورت مجاهدین در ابعاد سراسری ، خود حائز **بیش از ۹۰٪ آراء** مقاومت می شدند و اصلا دیگر نیازی به تشکیل جبهه و شورا نبود . اما مجاهدین انحصارطلب نبوده و نیستند (!) [(« سوال از برادر مجاهد مسعود رجوی در باره مفهوم مصوبات نخستین اجلاسیه شورای ملی مقاومت » ، « نشریه » ش ۳۶ ، اول اردیبهشت ۶۱ ، ص ۳۵ ، س ۲ . مشخص کردن کلمات در متن نیست .)

در مورد « درصدی از شهدا که به مجاهدین تعلق می گیرد » :

* مجله آفریقا-آسیا را اعراب الجزائری یا نزدیک به الجزائری می چرخانند .
(از « گزارش مسئول شورای ملی مقاومت به مردم ایران / درباره رابطه بنی صدر و اطرافیان با شورای ملی مقاومت و جریان پیوستن و گسستن آنها » ، « مجاهد » ، شماره ۲۲۷ ، ۱۸ آبان ۶۳ ، ص ۳۱ ، ستون ۲)

بیش از ۹۰٪ از شهدا از مجاهدین هستند .

(مصاحبه رجوی با نشریه سوئدی **سونسکاداگ بلاد** ، ۲۸ فوریه ۸۴ ، به نقل از : « مجاهد » ، ش ۲۱۵ ، ۱۸ مرداد ۶۳ ، ص ۲ ، ۵)

۹۰٪ شهدای مبارزه با رژیم از مجاهدین می باشند .

(مصاحبه رجوی با روزنامه اسپانیایی **ال پائیس** EL Pais ، ۲۴ مه ۸۵ . به نقل از : « مجاهد » ، ش ۲۵۰ ، ۱۶ خرداد ۶۴ ، ص ۹ ، ۳)

اگر شهدای مقاومت سراسری را در نظر بگیریم **فزدیک** به ۹۰٪ آنها تاکنون از مجاهدین خلق بوده اند .

(مصاحبه با **لیبراسیون** . به نقل از : « نشریه » ، ش ۲۷ ، ۳۰ بهمن ۶۰ ، ص ۹ ، ۳ . در نقل قول های بالا ، مشخص کردن کلمات ، از متن نیست .)

حال « نوسانات » ۹۰٪ درمورد « شهدا » را هم ببینیم :

۹۵٪ اعدامها (به غیر از شهدای کردستان) ، به مجاهدین تعلق دارند .

(« ایران : آتش زیر خاکستر » ، نشریه اتریشی EPN ، فوریه ۱۹۸۲ [با همکاری « دانشجویان مسلمان اتریش »] به نقل از : « نشریه » ، ش ۳۲ ، ۱۳ فروردین ۶۱ ، ص ۲۸ ، ۳)

۸۴٫۶٪ از اعدام شدگان اعضاء و هواداران مجاهدین هستند .

(مصاحبه رجوی با روزنامه آلمانی **تاگس تسایتوک** . به نقل از « مجاهد » ، ش ۲۲۳ ، ۲ مهر ۶۳ ، ص ۱۶ ، ۲ . مشخص کردن اعداد در متن نیست .)

در مورد درصدی از مردم ایران که از خمینی (و از مجاهدین) طرفداری می کردند و می کنند – با «نوسانات» اش :

در ابتدا خمینی مطمئناً از حمایت ۹۰٪ مردم برخوردار بود .

(مصاحبه رجوی با **سونسکاداگ بلاد** . به نقل از : « مجاهد » ، ش ۲۱۵ ، ص ۳ ، ۲)

۹۵ درصد از مردم بهنگام آمدن خمینی طرفدارش بودند . اکنون ۹۵ درصد علیه او هستند .

(مصاحبه رجوی با روزنامه سوئدی **اکسپرس** . به نقل از : « مجاهد » ، ش ۲۲۵ ، ۴ آبان ۶۳ ، ص ۵۹ ، ۴)

امروز [... خمینی] **حداکثر ۱۰، ۱۵ درصد** بیشتر [...] ندارد .

مصاحبه با نشریه اتریشی Extrablatt . به نقل از : « نشریه » ، ش ۳ ، ۲۸ اوت ۱۳۸۱ ، ص ۷ ، ۱)

در تابستان گذشته مجاهدین تخمین می زدند که ۱۵٪ جمعیت ایران طرفدار خمینی و ۲۰٪ فعالانه طرفدار خود آنها می باشند . در حالیکه ۶۵٪ دیگر ، جو وحشت بر آنها اثر گذارده و منفعل می باشند .

(نشریه **Workers viewpoint** (ارگان رسمی حزب کارگران کمونیست آمریکا) ، ۱۸ فوریه ۸۲ . به نقل از : « نشریه » ، ش ۳۲ ، ص ۲۸ ، ۲)

بر اساس تمام گزارشات و آمارگیری ها ما در حال حاضر با مبالغه خمینی را **ماکزیم دارای بیش از ده درصد** تلقی نمی کنیم .

(مسعود رجوی : « جمع بندی یکساله ... » ، « نشریه » ، ش ۴۹ ، ص ۴۲ ، س ۳)

اکنون میدانیم که میلیونها میلیون پشت ما هستند .

(مصاحبه رجوی با **گاردین** Guardian ، ۱۳ ژانویه ۸۲ . به نقل از : « نشریه » ، ش ۲۶ ، ۲۳ بهمن ۶۰ ، ص ۱۳ ، س ۳ . در نقل قولهای بالا ، مشخص کردن کلمات و اعداد از متن نیست .)

و چند نمونه دیگر :

فرمانده ی سابق نیروی هوایی ، خود اعتراف کرد که هنگامیکه پست خود را گرفته است ، **۹۰ درصد** پایگاهها و پرسنل نیروی هوایی پشتیبان مجاهدین بوده اند .

(مصاحبه رجوی با « **CFDT** مگزین » ، ش ۸۸ ، نوامبر ۸۴ . به نقل از : « مجاهد » ، ش ۲۲۹ ، اول آذر ۶۳ ، ص ۲۵ ، س ۳)

۸۵ تا ۹۰٪ مردم ایران از تحریم انتخابات [دومین دوره مجلس شورای اسلامی] استقبال نمودند .
(همان ، ص ۳۱ ، س ۳)

مایلم [...] بنام مقاومت عادلانه ی مردم ایران که **بیش از ۹۰٪** جمعیت انرا مسلمانان تشکیل میدهند ، خاطرنشان زم که رژیم خمینی ، رژیم غاصب ، غیرقانونی ، غیرمشروع و ضداسلامی است .
(« نامه برادر مجاهد مسعود رجوی به رئیس کنفرانس وزیران خارجه کشورهای اسلامی » ، « مجاهد » ، ش ۲۳۰ ، ۱۳ دی ۶۳ ، ص ۴۳ ، س ۵)

از این نمونه ها فراوانست . معلوم نیست که « منبع آمارگیری » شان در کجاست . شاید بتوان گفت که نوعی « آمارگیری اسلامی » است ، چرا که حتی رژیم جمهوری اسلامی نیز از آن استفاده می کند و بارها اعلام نموده که « **بیش از ۹۰ درصد** » از کادرهای بالا و تشکیلات « **سازمان منافقین** » را از بین برده است . از دیگر «اسلامیون » ، **بنی صدر** هم از جمله در نشست با خبرنگاران عربی ، بعد از جریان « بیانیه مشترک طارق عزیز و مسعود رجوی » ، گفته است :

اخیرا از آمارگیری که توسط رژیم اعلام شده است [در کجا ؟] اطلاع پیدا کردم . هدف آن تعیین محبوب ترین فرد در ایران بود . من نفر اول هستم با **۹۰٪** .
(به نقل از : « گزارش مسئول شورای ملی مقاومت ... » ، « مجاهد » ، ش ۲۲۷ ، ص ۲۴ ، س ۵)

بیش از این پاکیر این قضیه « **۹۰٪** » نمی شویم . تازه جای شکرش باقی ست که هنوز به « **۹۹٫۹٪** » نرسیده اند – خواهند رسید ! فعلا تا **۹۹٪** آمده اند :

۹۹٪ حرکت های مقاومت سراسرس را [مجاهدین] انجام میدهند .
(« ایران : آتش زیر خاکستر » . به نقل از : « نشریه » ، ش ۳۲ ، ص ۲۸ ، س ۳)

در فرصت و نوشته ای دیگر ، با بررسی مصاحبه های رجوی ، به بیان این امر خواهیم پرداخت که او ، بسته به موضع نشریه ای که با آن مصاحبه می کند (دست راستی ، چپی ، ...) ، کشوری که آن نشریه در آنجا چاپ میشود (آمریکائی ، اروپائی ، آفریقائی ، ...) و حتی ملیت مصاحبه کننده ، « دیپلمات » وار سخن می گوید و سعی در « بدست آوردن دل » صاحبان نشریه ، مقامات آن کشور و « افکار عمومی » - و نه اجبارا خوانندگان آن - را دارد .

۳- « جهش ایده نئولوزیگی » به قول خودشان « مارکسیستی » - البته نه از قول تمامیت شان ، بل اکثریت اعضای آنزمان . این « فاز » هم مورد نظر این نوشته نیست . تنها ، شتابان ، به چند مطلب اشاره می کنیم : در این شک نیست که اکثریت اعضای آنزمان « مارکسیست » شدند . حال بگذارید که امروز رجوی - برخلاف واقعیت - ، بگوید :

گروه کوچکی در درون سازمان وجود داشت که پس از آنکه به ما ضربه زد و باصطلاح مارکسیست - لنینیست گردید ، از ما جدا شد [جدا که نشد ، تمام سازمان را در اختیار خود گرفت]
(مصاحبه با **الدستور** ، ش ۲۴ ، سپتامبر ۸۴ . به نقل از : « مجاهد » ، ش ۲۲۲ ، ۱۲ مهر ۶۳ ، ص ۲۶ ، س ۵)

جای شکرش باقیست که نمیگوید « از خارج از سازمان به ما ضربه زدند » . همانطور که در نقل قول بالا دیدیم - و در نقل قول زیرین خواهیم دید - ، از « یاران » خودشان بودند :

یاران خودمان نیز به ما ضربه زدند [...] یک گرایش اپورتونیستی بوجود آمد که موجب پیگیری پیکار مائوئیستی شد .
(مصاحبه با **آفریک-آزی** تحت عنوان « یک مجاهد به نام رجوی » . به نقل از : « نشریه » ، ش ۴۵ ، ص ۱۴ ، س ۲)

بهرحال ، روال این سازمان - چه در گذشته دور و نزدیک و چه امروز - ، براین بوده و هست که هرچه « رهبری » بگوید ، باید بی چون و چرا انجام داد (به این مسئله در متن نوشته باز خواهیم گشت) * . از همینرو ، « مجاهدین مارکسیست » ، بی آنکه به درکی از آن نائل آیند ، خودرا ،

* در اینجا بدنیست که گفته ای از « یعقوبی خائن » را بیآوریم که موید نظر ماست :

« مگر [تقی] شهرام از طریق انتخابی دموکراتیک بمرکزیت سازمان رسیده بود ؟

خیر ، اگر در سازمان ضوابط تشکیلاتی وجود داشت ، که او [شهرام] نمیتوانست بسادگی سازمان را بانحراف بکشد و کسی هم چیزی نگوید ، حتی اکثریت را هم بدنبال خود ببرد ، اتفاقا او هم از همین سیستم و تفکری که هم اکنون [وما می افزائیم : در گذشته] بر سازمان حاکم است استفاده نمود او عنصر مرکزیت را فعال مایشاء دانسته که هر تصمیمی بخواهد میتواند بگیرد و هر کاریکه بخواهد میتواند انجام دهد ، که کرد ، و عنصر پائین به عنصر بالا حق انتقاد و اعتراض ندارد ، و اگر چنین موردی هم پیش آمد بازدن مارک و ... حتی کشتن و سوزاندن باید اورا از سر راه برداشت و چون رهبری مطلقا از دیدگاه او و شما اشتباه نکرده و نمیکند ، و فرامین باید بدون چون و چرا مطاع باشد . و بدین دلیل او به خودش [... حق] میدهد بعنوان یک عنصر سیاسی - ایدئولوژیک به بدترین جنایات در پوش [پوشش ؟] برخورد قاطع انقلابی و برداشتن هر نوع سد و مانعی در جهت تکامل و خدمت بخلق دست بزند [...] »

(از نامهء دستنویس ۱۷۳ صفحه ای پرویز یعقوبی به « برادر اسد [مهدی ابریشمچی] » ، بتاریخ ۶۳/۴/۳۰ ، صص ۸۱ -

یکشنبه، «مارکسیست» می نامیدند - یا در واقع در برابر «مرکزیت» تظاهر به آن میکردند و در خفا نمازشانرا هم می خواندند! برآنان حرجی نیست. از آنها خواسته شده بود که «مارکسیست» شوند و از آنجائیکه، از روز اول، در سازمان مجاهدین، حرف شنوئی بی چون و چرا از «دستورالمعل» های سازمانی از ملزومات بود - هست -، میبایست می پذیرفتند؛ بی جهت نیست که پس از بازسازی «سازمان مجاهدین مسلمان»، تعدادی از اعضای سابقا «مسلمان» و بعدها «مارکسیست»، دوباره مسلمان شدند و از «بخش منشعب» به «بخش مادر» گرویدند!

مهدی ابریشمی در نامه ای به یعقوبی، یکی از دلایل «ضربه سال ۵۲» (قرار گرفتن **تقی شهرام** در مرکزیت سازمان؟) را وجود «مرکزیت دوار» می داند:

در سال ۵۱ مرکزیت دوار داشتیم.

(از نامه ابریشمی به یعقوبی، بتاريخ ۶۲/۷/۱۲. به نقل از نامه یعقوبی بتاريخ ۶۳/۴/۳۰، ص ۸۱)

اما **یعقوبی** مطلب را به گونه ای دیگر می بیند:

بعد از ضربه شهریور ۵۰ و لو رفتن و دستگیری اکثریت قریب باتفاق اعضاء سازمان [...] ارزشهای موجود در سازمان ما برای اعضاء و کادرهای پائین شکسته، و دیگر آن تقدس قبلی را نداشت و بدین خاطر اعضاء و کادرها در جستجوی شیوه ای بودند تا با بکارگیری آن مانع از آن شوند که سازمان مجددا دچار چنان ضربه یا ضربات مشابهی شود، چون در رابطه با شکست و لو رفتن سازمان، عده ئی از اعضاء و کادرها، رهبریت سازمان را مقصر دانسته دیگر حاضر نبودند مجددا تن بچنان سیستمی دهند، باین دلیل تشکیلاتی بصورت سابق وجود نداشت و عبارت دیگر هر کسی سازی میزد و تحلیل مخصوص به خود داشت.

جریاناتی که در زندانهای مختلف در رابطه با مواضع اعضاء و کادرها بوجود آمد و هم چنین جریان اپورتونیستهای چپ نما برهبری شهرام، خود از اثرات این ضربه [...] بود.

ضمن تحلیلها و پیشنهادهای که اوائل [...] جهت فرم تشکیلات و شکل مرکزیت از طرف اعضاء سازمان ارائه میشد، عده ئی که **حسن راهی** [؟] و **حبیب مکرّم دوست** هم جزء آنان بودند، مرکزیت دوار را پیشنهاد و مطرح میکردند، که با تأیید دو نفر از باقیمانده های مرکزیت ۵۰ در زندان قصر [رجوی و ...؟] بمورد اجراء در آمد (البته با پیش آمدن انتقال افراد بزندانهای دیگر، بزودی این شکل مرکزیت از بین رفت). با توجه به کل شرایط ویژه حاکم آنروز، عده ئی برای مرکزیت انتخاب شدند، با آنکه مکرّم دوست جزء موافقین این طرح بود، ولی بمرکزیت انتخاب نشد. بلکه با جو عمل زدگی که بعد از ضربه ۵۰ بر سازمان حاکم شده بود، عناصر پراتیک که بتازگی از فلسطین آمده، و از اعضای رده بالا بودند، نظیر **فتح الله خامنه ای** و **کاظم شفیعیها** و ... انتخاب شدند.

بنابراین اگر کار غلط و اشتباهی بود، این مرکزیت و مسئول اول [رجوی] است که باید از خود بخاطر قبول و تأیید این جریان انتقاد کند، نه آنکه این اشتباه را بگردن مکرّم دوست و ... انداخته و با پیش کشیدن او [...] وقایع را غیز آنچه اتفاق افتاده ترسیم و لوث نماید.

(همان نامه، صص ۸۶-۸۵)

*

مطلب - و در واقع سئوال - دیگر اینست: آیا بی حکمت است که در جوامع عقب نگه داشته، چون ایران، انحرافات از نوع «استالینیسیم» و «مائوئیسم» و ... فرصت جولان می یابند؟ آیا بی جهت بود که «مجاهدین مارکسیست»، پس از بریدن از اسلام به «استالینیسیم» رسیدند؟ وجه مشترک هردوشان، سرکوب نیست؟ آیا

بجای «مارکسیست های اسلامی» (طبق نظر شاه و شیخ - و اخیراً «اقلیت»)، با واقعیت بیشتر نمی خواند که اگر آنها را «استالینیست - یا مائوئیست - های اسلامی» بخوانیم؟ آیا بی جهت و حکمت است که امروز، بعد از آنکه اندک «توشه» هایشان را از «مارکسیست» - همان به قول خودشان «وجه اجتماعی مارکسیست» را بدور انداخته اند و از «شُرک» گریختند و «یکپایه» اسلامی شده اند و ایده نئولوژی سازمان «اسلام ناب توحیدی و انقلابی» * گشت، باز هم سفت و سخت به استالینیسم چسبیده اند و ساخت و بافت سازمانی شان تماماً بر پایه آن بنا نهاده شده است؟ رها کنیم این سئوالها را ...

۴- «بازگشت به اصل خویش»، همراه با شروع دوراندازی ارزشهای قبل از «جهش ایده نئولوژیکی مارکسیستی» و از «جمعیت» به «فردیت» (از نوع خمینی) رسیدن. به این «فاز» در این نوشته توجه شده است؛ اما عمدهء توجه این نوشته «فاز پنجم» است:

۵- **کشته شدن موسی خیابانی و رشد گیری «کیش اخصی شخصیت رجوی» و پیروزی کامل «فردیت» بر «جمعیت»** - «جهش عظیم ایدئولوژیکی»:

معرفی رهبری نوین سازمان [...] یک جهش عظیم ایدئولوژیکی در درون مجاهدین [...] («اطلاعیه دفتر سیاسی و کمیته مرکزی س.م.خ.ا.»، «مجاهد»، ش ۲۴۱، ۱۵ فروردین ۶۴، ص ۷)

... و این بار، نه ۹۰ یا ۹۹٪، که ۱۰۰٪ اسلامی شدن.

* «مسعود رجوی: جمع بندی یکسالهء مقاومت مسلحانه / قسمتهائی از گزارش (داخلی) مسئول اول س.م.خ.ا. (به نقل از نشریه»، ش ۵۲، ۱۲ شهریور ۶۱، ص ۴۷، س ۲)

« یک روح در دو بدن » ؟ *

لجاجت را چه سود ؟ این که می گویند بعد از آن « جهش ایده تئولوژیکی باصطلاح مارکسیستی » ، از سازمان مجاهدین چندان نمانده بود ، واقعیتی ست انکارناپذیر ؛ و اینکه می گویند « باز سازی » سازمان ، تا حدودی ، مرهون « الطاف » رجوی ست ، اینهم واقعیتی ست - اما نه تمام واقعیت .

می دانیم که در آستانه قیام ۲۲ بهمن ۵۷ ، میشود گفت که « سازمان مجاهدین مسلمان » وجود خارجی نداشت . عناصر و اعضای از آن ، اینجا و آنجا - در زندان و خارج از زندان و حتی در خارج از کشور - ، بودند و فعالیت می کردند ، اما « تشکیلاتی » وجود نداشت . پس این گفته « دفتر سیاسی » با واقعیت می خواند :

سازمان مجاهدین خلق ایران [...] در سال ۵۲ ، بدنبال یک کودتای خائنانه اپورتونیستی در سرایش انهدام قرار گرفته و طی دو سال - تا سال ۱۳۵۴ - بطور کامل متلاشی شده بود .

(« اطلاعیه دفتر سیاسی و کمیته مرکزی ... » پیش از این ذکر شده ، « مجاهد » ، ش ۲۴۱ ، ص ۷)

و حتما فراموش نکردیم که در شب پیروزی قیام ، چندین پیام از رادیو پخش شد که امضاء کننده نه « سازمان مجاهدین خلق » ، که « مسعود رجوی - موسی خیابانی » بودند .

از آغاز این مرحله به بعد - که همان « فاز چهارم » باشد - ، سازمان مجاهدین متکی به این دو نفر بود و به کلام ساده ، در این مرحله دوباره پاگیری سازمان ، دارای دو رهبر بود - در تمام موارد و در تمام مسایل ؛ و نه چون بعدها ، رجوی « رهبر سیاسی » و خیابانی « رهبر نظامی » (به این مسئله باز خواهیم گشت) که از جهتی دیگر می توان گفت که وجود دو رهبر دلیل برووجود دو « جناح » بود .

اگرچه « کفه رجوی » سنگین تر بود ، با اینهمه ، هنوز « رهبر بلامنازع و اخص » (عین اصطلاحات خود مجاهدین است) نبود . درست یا نادرست ، در جامعه ، در جریانات سیاسی و همچنین در بین هواداران و اعضای حتی سازمانهای بین المللی از وجود دو جناح در بین مجاهدین خبر می دانند و صحبت میکردند . و شاید هم به همین دلیل بود که در نشریات مختلف شان ، نحوه برخورد به گونه ای بود که مانع از « شبهه » گردد . مثلا در زمانی که « مصاحبه های تاریخی » رجوی با « مجاهد » چاپ می شد ، بجا و بیجا ، سعی می شد که نام خیابانی - و همینطور عکس او ، اگر چه کوچکتر ، اما بهر حال در کنار عکس رجوی و در صفحه اول - ، بیاید (از جمله نگاه کنید به « مجاهد » ، شماره های ۱۱۰ (۳۰ بهمن ۵۹) و ۱۱۱ (۱۷ اسفند ۵۹) .

از جمله موارد دیگر ، می توان به دعوت نامه « کمیته اجرائی جامعه اقتصاددانان جهان سوم » که مرکز آن

* « فرمانده ی کبیرمان موسی [...] با برادر مسعود یک روح در دو بدن بودند » (« ماجرای عملیات بزرگ پرواز ، از زبان یکی از برادران مجاهد » ، « نشریه » ، ش ۴۸ ، ۱۵ مرداد ۶۱ ، ص ۳۷)

در الجزایر است - ، برای شرکت در « کنگره دوم » در کوبا ، از مسعود رجوی و افراد دیگر (خیابانی ، هزارخانی ، گنجه ای [همه از نزدیکان مجاهدین] ، نوبری [از نزدیکان بنی صدر] ، عزت الله سبحانی [نهضت آزادی] و یکی از اعضای سازمان چریکهای فدائی خلق ایران [که دعوت کننده گان ، احمقانه ، می پنداشتند که اینان « قدرت » را در دست داشتند]) اشاره کرد . بنظر می رسد که در این دعوت نامه (با توجه به نام دعوت شده گان) ، « دوستان » الجزایری (و با احتمال زیاد فلسطینی) مجاهدین دست داشتند . این دعوتنامه در شماره ۱۱۳ « مجاهد » با این عنوان چاپ شده است : « دعوت از برادران مجاهد مسعود رجوی و موسی خیابانی برای شرکت در دومین کنگره اقتصاددانان جهان سوم در کوبا » .

این تیتیر « مجاهد » را می توان به دو نوع تعبیر کرد : ۱- دعوت کننده گان برای آنکه « مسئله » ای ایجاد نکنند ، هم از رجوی و هم از خیابانی دعوت می کردند واز آنها نام می بردند ؛ ۲- خود مجاهدین ، از آنجائیکه دارای رهبری دوگانه و دو جناح بودند ، در این تیتیر نام هردو را آوردند ؛ یعنی بهر طریق ممکن « تعادل » را رعایت کردن و از « مسئله انگیزی » پرهیز نمودن . بنظر ما شق دوم ، با توجه به اینکه نامه در اصل برای رجوی نوشته شده است ، صحیح تر است .

همیشه سعی در ایجاد نوعی « تعادل » داشتند . یکی از منابع مورد رجوع ، می تواند وصیتنامه های اعضا و هواداران سازمان باشد . در آنزمان هنوز - چون امروز - ، « دستور اکید سازمانی » نداشتند که در انتهای وصیتنامه ها شعار « درود بر رجوی » بیاورند . از جمله به این وصیتنامه توجه شود :

سازمان مجاهدین خلق [...] تبلور مکتب توحیدی است و در عرض ۱۵ سال نهال آن با خون پاکترین فرزندان خلق ، چون حنیف نژاد ، سعید محسن و اصغر بدیع زادگان آبیاری شده و اینک با تلاش و مجاهدت خستگی ناپذیرترین یادگارهای آن چون مسعود رجوی ها و موسی خیابانی ها به بار می نشیند .
(وصیت نامه ی مجاهد شهید دکتر احمد طباطبائی) ، « از اعضای قدیمی سازمان » ، « اولین استاندار مازندران بعد از انقلاب » و « سرپرست امداد پزشکی مجاهدین » . به نقل از : « مجاهد » ، ش ۱۱۰ ، ص ۸ . مشخص کردن نامها در متن نیست)

آری ، در آنزمان حتی اگر از خیابانی نامی نمی آوردند ، باز در کنار نام رجوی ، « کادر رهبری مجاهدین » را میآوردند . فی المثل زمانی که ، به قول مجاهدین ، « نیروها و شخصیت های مترقی بین المللی » برای رجوی پیام می فرستادند ، این چنین می نوشتند : « رهبری سازمان مجاهدین خلق - مسعود رجوی » ، « مسعود رجوی و دیگر رهبران س.م.خ.ا. » ، « کمیته مرکزی س.م.خ.ا. - مجاهد خلق مسعود رجوی » ، « مسعود رجوی - کادر رهبری س.م.خ.ا. » (از جمله نگاه کنید : « مجاهد » ، ش ۱۲۳ ، ۱۴ خرداد ۶۰ ، صص ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۲۵ ، ۲۶ و ۲۷) . از جانب دیگر - در آنزمان ، برخلاف امروز که تنها رجوی است که پیام می دهد - ، این « مجاهدین خلق ایران » بودند که به « خلق قهرمان ایران » و دیگران پیام می فرستادند : « پیام تبریک مجاهدین خلق ایران به دبیر کل حزب کمونیست ویتنام » (« مجاهد » ، ش ۱۱۸ ، ۱۰ اردیبهشت ۶۰ ، ص ۳۲) ؛ « پیام تبریک س.م.خ.ا. به رئیس پارلمان فلسطین » (« مجاهد » ، ش ۱۱۷ ، ۳ اردیبهشت ۶۰ ، ۶) ؛ « پیام تبریک س.م.خ.ا. به شاخه سیاسی ارتش رهائی بخش ایرلند بمناسبت پیروزی « بابی ساندرز » در انتخابات » (همان ، همان ص) ؛ « پیام تبریک و اعلام پشتیبانی از انقلابیون السالوادور » (« مجاهد » ، ش ۱۰۶ ، ۳۰ دی ۵۹ ، ص ۱۵) ؛ « تلگرام تبریک س.م.خ.ا. به یاسر عرفات » (« مجاهد » ، ش ۱۰۴ ، ۱۶ دی ۵۹ ، ص ۱) و ... اگرچه ممکنست - و با احتمال زیاد - ، نویسنده بسیاری از این پیام ها خود رجوی باشد ، اما در اصل مطلب ، تغییر نمی دهد ... پیام ها را « مجاهدین خلق ایران » می فرستادند و نه مشخصا « مسعود رجوی » .

گذشته از اعضا و هواداران سازمان ، سازمانهای دیگر - چه داخلی و چه خارجی - ، نام ایندو را کنار هم میآوردند و برنقش محوریشان تکیه می کردند . حتی خود این دو رهبر - خیابانی و رجوی - ، به تعریف و تمجید از دیگری می پرداختند :

اگر موسی نبود ، سازمان ما هم نبود . براستی بگویم ما عادت به تعریف نداریم اما فقط به مثابه یک گزارش به شما همشهریهایی ، به خلق قهرمان تبریز ، بایستی گزارش بدهم : بعد از ضربه چپ نماها ، اگر موسی نبود ، براستی که سازمان ما هم نبود و خیلی چیزها امروز در صحنه ی انقلاب ایران نبود [...] وقتی که چپ نماها شایع کردند که تمام مجاهدین تغییر مکتب و مسلک داده اند و از اسلام خارج شده اند ، مسئله برای موسی آنقدر روشن بود که خودشان هم گفتند : بجز موسی .

(« سردار از زبان برادر مجاهد مسعود رجوی (در متینگ انتخاباتی تبریز ۲۲ اسفند ۵۸) » . به نقل از : « مجاهد » ، ش ۱۳۸ ، ۱۴ بهمن ۶۱ ، ص ۴۲)

برای شما و برای تبریز به خاطر اهمیتش ، به خاطر آنکه [...] زادگاه عقیدتی - سیاسی - تشکیلاتی ماست [زادگاه **حنیف نژاد**] ؛ بهترین خودمان را - برادر مجاهد موسی - را انتخاب کردیم و به شما هم پیشنهاد می کنیم . و ما امروز « محور » و « لنگر » تشکیلاتی مانرا به شما پیشنهاد می کنیم .
(همان ، ص ۳۴)

خیابانی در سخنرانی خود در دیماه ۵۸ ، در زمین چمن دانشگاه تهران ، بهنگام معرفی رجوی بعنوان کاندیدای مجاهدین (و آنطور که در آنزمان می گفتند « کاندیدای نسل انقلاب ») در انتخابات ریاست جمهوری ، مطالبی را بیان می کند . اما ناگزیریم که پیش از آوردن بخشهایی از آن سخنرانی ، توضیحاتی بدهیم :
بعلت در دست نداشتن متن کامل آن ، که در همان زمان در یکی از شماره های « مجاهد » (۱۸ دیماه ۵۸) منتشر شد ، بخشی از آنرا از « مجاهد » شماره ۲۴۱ ، از « اطلاعیه دفتر سیاسی و کمیته مرکزی س.م.خ.ا. (معرفی رهبری نوین سازمان [...]) » نقل می کنیم و بخش دیگر را از کتاب « مسعود رجوی : یک مجاهد خلق » . این کتاب را « اتحادیه انجمن های دانشجویان مسلمان در خارج از کشور » ، بزبان فرانسه ، منتشر کرد و تاریخ و محل انتشار آن مشخص نیست . در معرفی این کتاب ، در شماره ۴۷ « نشریه » (۸ مرداد ۶۱) ، چنین آمده است :

هدف از انتشار این کتاب در واقع پاسخ به سوالاتی است که از جانب افراد ، خبرنگاران و نیروهای مترقی در مورد سازمان مجاهدین خلق ایران و بویژه درباره زندگی و مبارزات برادر مسعود رجوی به عمل آمده است .
در این کتاب « مسعود رجوی » نه از لحاظ خصوصیات شخصی و فردی ، بلکه به عنوان یک « مجاهد خلق » در متن تاریخ خونبار و افتخارآفرین سازمان مجاهدین خلق ایران معرفی شده است . بنابراین طبیعی است که در این کتاب ، دیدگاه مجاهدین خلق نسبت به مسائل اساسی سیاسی - اجتماعی از زبان برادر مجاهد مسعود رجوی تشریح شده باشد .

(« نشریه » ، ش ۴۷ ، ص ۴۰)

آیا « افراد ، خبرنگاران و نیروهای مترقی خارجی » تا قبل از کشته شدن خیابانی احتیاجی به این چنین کتابی نداشتند ؟ تصادفی ست که این کتاب ماهها پس از « فرماندهی عالی سیاسی - نظامی » ، « مسئول اول » شدن رجوی بیرون آمد ؟ به این مسئله باز خواهیم گشت .
باری ، در این کتاب ، در مورد سخنرانی خیابانی آمده است :

در ۱۵ دیماه ۱۳۵۸ (۶ ژانویه ۸۰) ، مجاهدین در جریان یک کنفرانس مطبوعاتی ، کاندیدای خود ، مسعود رجوی را برای انتخابات جمهوری معرفی کردند [...] موسی خیابانی ، مسعود رجوی را معرفی می کند .
(« مسعود رجوی ... » ، ص ۵۲)

آنچه که بعد ، به نقل از خیابانی ، می آورند دقیقاً با سخنرانی او در دانشگاه تهران یکی است . آیا هر دو متن - « سخنرانی » و « کنفرانس مطبوعاتی » یکی بوده است ؟ یا آنکه از « ناشرین » کتاب اشتباهی (و نمی گوئیم بعمد) رخ داده است ؟ اما بخشی از گفته های خیابانی در آن « سخنرانی » یا « کنفرانس مطبوعاتی » :

سنگین ترین مسئولیتی که برادرمان مسعود بدوش کشید و فشارهای آن بمراتب از فشارها و شکنجه های ساواک بیشتر بود ، مربوط می شد به سال ۵۴ به بعد یعنی بعد از ضربه ای که از طرف اپورتونیستهای چپ نما به سازمان وارد شد ... فقط در یک محیط کوچک یعنی در زندان اوین بود که یک مقاومت اصولی آنهم در شرایط بسیار سخت و طاقت فرسا در مقابل جریان اپورتونیستی چپ نما و آثار مخرب آن شروع شد و مسعود کسی بود که آن جریان مقاومت را رهبری نمود و همین مقاومت بود که بالاخره به تجدید حیات و باز سازی سازمان مجاهدین خلق ایران انجامید [...] در آن شرایط در عین حال که ما بایست کوشش می کردیم تا در درون زندان ها جلوی انفعال و تسلیم طلبی را بگیریم و روحیه استقامت و امید انقلابی را در زندانیان ، بخصوص در زندانیان مسلمان زندان زنده نگهداریم وظیفه و مسئولیت سنگین تری نیز داشتیم که عبارت بود از دفاع و حراست از میراث ایدئولوژیک میراثی که در معرض تهدید و سوال و ابهام قرار گرفته بود . و این واقعاً یک مسئولیت و یک رسالت سنگین و تاریخی بود که بار اصلی این مسئولیت را برادرمان مسعود بعده داشت و همانطور که جریان امور اثبات کرد او توانست بخوبی از عهده ی این مسئولیت بر آید .
(به نقل از : « اطلاعیه دفتر سیاسی ... » ، « مجاهد » ، ش ۲۴۱ ، ص ۷)

آغاز شکل گیری « کیش شخصیتِ اخص » رجوی را باید همان نامزد شدن او در انتخابات ریاست جمهوری دانست . بنظر میرسد که این گذار از « جمعیت » به « فردیت » برای مجاهدین جندان آسان نبوده است و بدون شک ، جرو بحث های شدیدی را بین شان برانگیخت . به این گفتهء خیابانی ، در همان « سخنرانی » یا « کنفرانس مطبوعاتی » توجه شود :

بنابر اصول انقلابی سازمانمان ، عادت به مدح و ستایش افراد را نداریم و معمولاً از آن حذر می کنیم . اما از طرف دیگر ، مسئولیت های انقلابی ایجاب می کند که کاندیدای خودمانرا به نیروها و توده ها ، در وسیع ترین شکل ممکن بشناسانیم . **بنابراین ، در اینجا غرض ، مدح و ثناخوانی نیست ، بلکه تکلیف و مسئولیتی ست که بر عهده مان قرار دارد .**
(« مسعود رجوی ... » ، ص ۵۲)

اما این « کیش » تا زمان حیات خیابانی - بویژه تا قبل از شکست مجاهدین در خیز بزرگشان برای بدست گرفتن « قدرت » (از ۳۰ خرداد تا اواسط مهر ۶۰) ، جولانگاهی آنچنان که مورد انتظار رجوی - و جناح او - بود ، نیافت و تا آنزمان ، نوعی تعادل بین دو جناح وجود داشت .

« سرفصل ۳۰ خرداد ۶۰ » ، « سر آغاز تاریخ جدید ایران » *

از آنجائیکه صحبت از ۳۰ خرداد گیش آمده است ، بد نیست که کمی به آن (بدون وارد شدن در جزئیات - چراکه غرض ، بیان تاریخچه اش نیست) بپردازیم . در فردای ۳۰ خرداد ، آنچنان امر یارائی بدست گرفتن قدرت برایشان مشتبه شده بود که نوشتند :

اگر اعتراضات و راه پیمائی ۳۰ خرداد مسالمت آمیز نبود ، اگر فروش توفنده ی میلیونی خلق مطلقا عاری از اسلحه نبود ، راه پیمائی ، نه تنها در میدان فردوسی متوقف و متفرق نمی شد ، بلکه تا فراسوی « جازو کردن » و به زباله دان تاریخ ریختن همه ی دارودسته های ارتجاعی پیش میرفت .
(« گامی فراتر از شاه ! ... » ، سرمقاله « مجاهد » ، ش ۱۲۸ ، ۴ تیر ۶۰ ، ص ۲ ، س ۱ و ۲)

۳۰ خرداد ، بهر حال دنباله فعالیت سیاسی مجاهدین بود . نه « آغاز مبارزه مسلحانه » و نه آغاز « انقلاب دموکراتیک نوین مردم ایران » - آنسان که امروز مدعی آند :

به تشخیص و فرمان [... رجوی] بود که در سرفصل ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ ، انقلاب دموکراتیک نوین ایران با پشتازی مجاهدین آغاز گردید .
(« اطلاعیه دفتر سیاسی ... » ، « مجاهد » ، ش ۲۴۱ ، ص ۸ ، س ۱)

حال چه کسی جرات می کند بگوید که مرحله انقلاب « دموکراتیک نوین » نیست؟! وقتی که « متکامل ترین محصول تمامی مبارزات خلق ایران » (مجاهدین ؟ رجوی ؟) چیزی گفت ، باید پذیرفت و به قول معروف هیچ جای « دبه در آوردن » نیست . چگونه می توان « سخنان گهربار » این « شکسته نفسانان » را نپذیرفت :

ما (مجاهدین) به عنوان تنها سازمان انقلابی سراسری و توده ای که متکامل ترین محصول تمامی خلق ایران از مشروطه به بعد است [...] مرحله ی انقلاب را سوسیالیستی نمی دانیم و [... در مقابل] شعارهای باصطلاح [چرا به اصطلاح ؟] سوسیالیستی و ایراداتی که از این موضع به شورا و برنامه ی دولت موقت گرفته میشود ، جا نمی زنیم .
(« سؤال از برادر مجاهد مسعود رجوی [...] درباره ی ضرورت وجود کلمه ی « اسلام » در نام دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی » ، « نشریه » ، ش ۲۴ ، ۹ بهمن ۶۰ ، ص ۲۹ ، س ۳)

* مسعود رجوی : « جمع بندی یکساله ... » ، « نشریه » ، ش ۵۰ ، ص ۱۰ ، س ۲

در واقع ، تمام « توان انقلابی » خود را بکار بردند تا شاید رژیم « حجت » را با آنها تمام نکند و وادارشان نسازد که « انقلاب دموکراتیک نوین » را آغاز کنند ! اما تمام این تلاش ها بی ثمر بود :

وطن پرستان ایرانی و در صدر آنها مبارزین O.M.P.I [س.م.خ.ا.] از هیچ کوششی برای عقب انداختن و یا حتی جلوگیری از این رودرروئی [و آغاز « انقلاب دموکراتیک نوین »] فرو گذار نکردند . بدین مدظور آنها ژست های مصالح آمیز [یا به قول رجوی « مسالمت آمیز »] را چند برابر کرده و در این راه از واسطه ی رهبران فلسطینی هم استفاده کردند . ولی نتیجه ای نداد .

(« کدام اسلام ؟ » ، چاپ شده در ش ۶ تا ۱۴ مارس ۸۱ مجله آفریک - آزی . به نقل از : « نشریه » ، ش ۲۹ ، ۱۴ اسفند ۶۰ ، ص ۲۵ ، س ۱)

و بعد از همه اینها بود ، که اگر بخواهیم قول « دفتر سیاسی » را قبول کنیم ، مجاهدین مجبور شدند که « انقلاب دموکراتیک نوین » شانرا شروع کنند ! یعنی به زبان ساده به خمینی گفتند که : حالا که با ما نمی سازی ، ما هم انقلاب می کنیم ! و خنده دارتر اینست که مدعی اند ، می توانستند « زودتر شروع کنند » (یعنی « انقلاب » کنند !) ، اما نکردند :

برای احتراز [... جنگ داخلی] بود که ما ۲,۵ سال خمینی را برغم همه ی جنایاتش تحمل کردیم . والا می توانستیم خیلی زودتر شروع کنیم .

(مصاحبه رجوی با روزنامه فرانسوی **لیبراسیون** ، تاریخ ؟ نقل از : « نشریه » ، ش ۲۷ ، ص ۱۴ . در مورد این مصاحبه ، توضیحاتی داده اند : « این مصاحبه قبل از شهادت مجاهد کبیر موسی خیابانی صورت گرفته ، لیکن فشرده آن با کمی تغییر ، بعد از شهادت برادرمان در لیبراسیون فیه چاپ رسید . ذیلا متن کامل سوال و جواب [یعنی آنچه که در لیبراسیون هم چاپ نشده است] را ملاحظه می کنید . »)

واقعیت بجز اینست . سرکوب وحشیانه تظاهرات ۳۰ خرداد (و موفقیت نسبی مجاهدین در برپائی آن) بود که فکر « مبارزه مسلحانه » برای بدست گرفتن فوری « قدرت » را به آنها تحمیل کرد :

این نقطه [« آغاز مبارزه قهرآمیز »] را ما به تنهایی و از پیش خودمان ، از روی گرایش ها و تمایلات ذهنی مان ، تعیین نکردیم . بلکه مجموعه تحولات ۲,۵ ساله جامعه ، آن را رقم زد . و به خصوص ، این خود ارتجاع بود که آنرا تعیین نمود .
(« صدای سردار » ، « مجاهد » ، ش ۱۲۹ ، ص ۵ ، س ۴)

تا سی خرداد که « مبارزه قهرآمیز » به سازمان تحمیل شد ، مجاهدین در پی « مبارزه مسالمت آمیز » و « گسترش سازمان » بودند :

با توجه به مجموعه شناخت هائی که ما از ماهیت رژیم داشتیم ، و براساس ماهیت و هویت ویژه ی خودمان و موقعیت سازمان در فردای انقلاب ، خط ما این بود که تا آنجا که ممکن و مقدوراست ، ضمن یک حرکت و مبارزه ی مسالمت آمیز ، سازمان ، اهداف ، آرمان ها و برنامه های خود را به میان توده های مردم ببریم و پایگاه اجتماعی مان را در بین توده های مردم گسترش دهیم .
(همان ، همان ص ، س ۵)

کنار زدن [... بنی صدر] در آن شرایط عملاً جز اعلام جنگ آشکار ارتجاع با انقلاب و بویژه با مجاهدین نبود [چرا ؟ مگر بنی صدر مظهر انقلاب و نماینده مجاهدین بود ؟] و میدانید که وقتی دشمن اعلام جنگ میدهد ، بازنده خواهید بود اگر حتی یک لحظه نیز سلاحتان را دیرتر از او بیرون بکشید . چرا که در این صورت جزدفاع محض ، کاری از پیش نخواهید برد .

(مصاحبه رجوی با « ایرانشهر » . به نقل از : « نشریه » ، ش ۲۱ ، ص ۱۷ ، س ۲)

مجاهدین ، خود برای فرارسیدن چنین روزی [« سرفصل ۳۰ خرداد » و آغاز ...] نزدیک به دو سال ونیم درخشان ترین خطوط و موضع گیری سیاسی و اقدام با بی سابقه ترین صبر و شکیبائی انقلابی در مسیر مبارزه و افشای ماهیت ضد خلقی رژیم خمینی و آگاه کردن خلق از یکسو و آمادگی و سازماندهی و بسیج سیاسی - نظامی نیروهای خود از سوی دیگر به منصفه ظهور رسانده بودند و چنین بود که در آستانه ی کودتای ارتجاعی خمینی [« عزل بنی صدر »] راهپیمائی ۵۰۰ هزار نفری مجاهدین در ۳۰ خرداد برگزار شد و آنگاه شروع مقاومت انقلابی و مسلحانه ی مجاهدین خلق آغاز پایان رژیم ضد خلقی خمینی را بشارت داد .

(« رشد تضادهای درونی رژیم » ، « نشریه » ، ش ۲۴ ، ۹ بهمن ۶۰ ، ص ۶ ، س ۳)

تظاهرات ۳۰ خرداد ، تظاهراتی بود از نوع تظاهرات پیشینِ شان و هیچ « آغاز » و « پایانی » در کار نبود . و این دقیقاً برخلاف گفته‌های امروزی رجوی است :

[تظاهرات ۳۰ خرداد] به مثابه ی اتمام حجت تاریخی با کل نظام خمینی ، اعلام اختتام بقایای مشروعیت موضعی این نظام و آغاز کردن دوران جدید انقلاب .

(« جمع بندی یکساله ... » . « نشریه » ، ش ۵۲ ، ص ۱۷ ، س ۱)

و آنچه را که محاسبه نکرده بودند ، نوع برخورد رژیم ددمنش جمهوری اسلامی بود و هیچ انتظارِ اینرا نداشتند که رژیم یکبار برای همیشه با آنها « تسویه حساب » یا « اتمام حجت » کند :

خصیصه ی ضد بشری خمینی را آنطور که هست ، نشناخته بودیم [...] باید اقرار کنیم که خمینی را دیگر تا این حد نمی شناختیم ! [... مجاهدین] که از روز اول سیاستشان را دقیقاً بر علیه « ارتجاع » کوک کرده اند و دائماً راجع بر پلیدی و رذالت و خودکامگی و خونخواری مرتجعین گفته و نوشته اند ، هنوز چنان که باید به منتهای پلیدی خمینی پی نبرده بودند .

(« جمع بندی ... » . « نشریه » ، ش ۵۱ ، ۵ شهریور ۶۱ ، ص ۴۴ ، س ۳ و ۲)

علیرغم اینکه از روز اول انقلاب ، سازمانمان را اساساً برای همآوری با ارتجاع کوک کرده بودیم ، ولی اعماق لثامت و قساوت و پلیدی او [خمینی] برایمان قابلِ سنجش نبود .

(« جمع بندی ... » . « نشریه » ، ش ۵۲ ، ص ۲۹ ، س ۱)

حتی اگر بپذیریم که مجاهدین میخواستند ، به قول رجوی « با کل نظام خمینی » ، « اتمام حجت تاریخی » کنند (اصلاً تمام کارهایشان « تاریخی » ست !) ، اما این رژیم جمهوری اسلامی بود که ، در ۳۰ خرداد ، با آنها « حجت را تمام کرد » :

[۳۰ خرداد] روزی که دارودسته ی ارتجاعی خمینی ماهیت ضد اسلامی و ضد خلقی خود را کاملاً بارز نمود ، روزی که رژیم خمینی در آن در تعقیب سیاست تصفیه نیروهای انقلابی و بخصوص سازمان ، به یک نقطه [... در اینجا خطِ خودم را نتوانستم بخوانم ! شاید : « عقب »] رسید و رسماً و علناً به فاز سرکوب قهرآمیز و خونین قدم نهاد و متقابلاً مارا نیز از اتخاذ روش برخورد قهرآمیز و مبارزه ی مسلحانه ناگزیر ساخت .

(« آخرین پیام ضبط شده سردار شهید خلق مجاهد کبیر موسی خیابانی : گزارش شش ماهه مبارزه انقلابی مسلحانه به برادر مسعود رجوی ». « نشریه » ، ش ۲۸ ، ص ۴ ، س ۱)

بعد از « نامه مجاهدین خلق به حضرت آیت الله خمینی » (« مقام رهبری کشور جمهوری اسلامی ») ، بتاریخ ۱۲ اردیبهشت ۶۰ ، رژیم می دانست که مجاهدین به فکر « مبارزه قهرآمیز » نیستند :

تا آنجا که انضباط آهنین تشکیلاتی ما کشتی داشته باشد تلاش خواهیم کرد هم چون گذشته ولو به بهای جان خواهران و برادرانمان [که چه ارزش دارند !] تا وقتی که راه های مسالمت آمیز ابراز عقیده و فعالیت انقلابی مطلقا مسدود نشده و باصطلاح حجت تمام نگردیده است از عکس العمل های خشونت بار و قهرآمیز بهره‌ییم .
(« مجاهد » ، ش ۱۱۹ ، ۱۷ اردیبهشت ۶۰ ، ص ۲ ، س ۳)

تقاضا می کنیم تا برای بیان مواضع و تشریح اوضاع و عرض شکایات [...] بدون هیچ گونه تظاهر و در نهایت آرامش به حضورتان برسیم . به گمان ما این می تواند یک رویداد مهم تاریخی محسوب شده و انشاءالله سرآغاز بسیار تدابیر و تفاهمات ملی و هرچه بیشتر زنده داشتن امید زندگانی مسالمت آمیز و در نتیجه نافی تشنجات داخلی و حتی زمینه ساز اتحادعمومی و سراسری برای دفع کامل العیار تجاوز حکام دیکتاتور و جاه طلب بعثی به حقوق و زندگانی هموطنان ستمزده و رنج‌دیده ی ما باشد .
(همان ، ص ۵۰ ، س ۳ . گذشته از تمام مطالب ، در آنموقع ، هنوز با « جنایتکاران تجاوزکار بعثی » - همان شماره ، ص ۱۰ - ، « بیانیه مشترک » امضاء نمی کردند ؛ عبرت انگیز است !)

البته بعدها رجوی ، در خارج از کشور ، ادعا کرد که دلیل « تقاضای به حضور رسیدن » ، « ریختن مرتجعین به زباله دان تاریخ » بود :

آیت الله باصطلاح مظلوم !! بهشتی [...] و [امام فرومایگی و شقاوت [...] بخوبی می فهمیدند که زمینه نارضائی مردمی و نفرت از ارتجاع آنقدر زیاد است که نیروهای متشکل مجاهدین بسرعت می توانند به خیابانها ریخته و کل نظام ولایت ارتجاع و سردمداران مرتجعش را جارو کنند . مگر همین یکماه پیش از نبود که خمینی تقاضای ملاقات مجاهدین و هوادارانشان در تهران را بعد از یک هفته به سوراخ خزیدن و تردید رد کرده بود ؟ مگر مجاهدین به مودبانه ترین بیان ، ننوشتند بودند که حتی حاضر ند سلاحهایشان را دو دستی تقدیم کنند ؛ مشروط براینکه آزادیهای قانونی تضمین شده و « مقام رهبری » [« جمهوری اسلامی » را جا می اندازد ، چرا که امروز مدعی اند که همیشه گفتند که این رژیم اسلامی نیست و تنها « رژیم خمینی » است] (بر طبق قانون اساسی) واقعا تنها « بر طبق قانون اساسی ؟ ») ، آنها (مجاهدین) و هوادارانشان را در تهران در اقامتگاه خود بپذیرد ؟
آنروز هم که شیطان جماران این تقاضا را رد کرد از این میترسید که میلیونها تن [از جمعیت ۷ ، ۸ میلیونی تهران ، « هوادار مجاهدین در تهران » بودند] ، خودش را با جمارانش بطور مسالمت آمیز به زباله دان تاریخ بریزند .
(مصاحبه رجوی با « ایرانشهر » . به نقل از : « نشریه » ، ش ۲۱ ، ۱۸ دی ۶۰ ، ص ۱۵ ، س ۱۰۲ . عبرت انگیز است : در آنزمان ، از آنجائیکه « ایرانشهر » با رجوی مصاحبه کرده بود ، « یکی از نشریات ایرانی وزین در خارج از کشور » بود - همان ، ص ۶ ، س ۱ - ، با این توضیح در تاریخچه اش : « این نشریه هفتگی ، توسط شاعر مشهور ، احمد شاملو در حین انقلاب تاسیس شد » - همان ، همان ص ، همان س . موسس ایرانشهر ، حسین باقرزاده بود و شاملو سردبیر آن . میبایست ، حتما نامی از شاملو بیاید . چراکه رجوی از شاملو چنین یاد کرده بود : « شاعر شاعران ، خورشید درخشان آسمان ادب ایران » - مجاهد ، ش ۱۲۳ ، ۱۴ خرداد ۶۰ ، ص ۳ ، س ۳ . رجوی که با هر نشریه ای مصاحبه نمی کند ! میبایست « اعتبار » ی به این نشریه داد ! اما دو چیز را « فراموش » کرده بودند : ۱- همین شاملو ، در مصاحبه ای با « تهرانمصور » ، در سال ۵۸ ، « ایرانشهر » را « دکان دو نبشه » خوانده بود ؛ ۲- این « ایرانشهر » منتشر شده در آمریکا ، ربطی به « ایرانشهر » باقرزاده ندارد باری و بهر جهت ، این « نشریه وزین » را بعدها « صد انقلابی » می خوانند !

با توجه به مطالب که در بالا نقل کردیم ، در نقل قولی که از رجوی در زیر می آوریم ، بخش اول درست و بخش دوم نادرست است :

در رابطه با رژیم با این ویژگیها و با آن توطئه ها همچنان که ۲,۵ سال اول ، مسیح وار باید در برابر ضرباتش در نهایت بردباری « گونه می چرخانیم » ؛ اما از ۳۰ خرداد به بعد ، مقتضای عقل انقلابی - لاقل برای فاز نخستین - تهاجم بی امان و عمل حسین گونه ی مجاهدین بود .
(« نشریه » ، ش ۵۲ ، ص ۱۵ ، س ۲)

در مورد بخش اول نقل قول فوق ، مطالب دیگری هم - و به فراوان - ، در جاهای دیگر گفته است - که راست و دروغش بعهدہ (و نمی گوئیم « به کمر ») خودش . چند نمونه :

ما جنگ را شروع نکردیم و نمی خواستیم هم بکنیم . بارها به خمینی نامه نوشتیم و گفته بودیم که تا آنجائی که حجت تمام نشده و فضا برای فعالیت مسالمت آمیز قانونی ، مطلقا از ما گرفته نشود ؛ ما نمی خواهیم مسالمت را برهم بزنیم و اما اگر شد ، دیگر جز نوشتن وصیت نامه مان راهی نیست . الان هم ما خواستار مسالمت هستیم .
(همان ، ص ۱۹)

اگر بخواهید دجالی همچون خمینی را از اوج اعتماد توده ای که متوجه اوست بزیر بکشید ، چه بسا که میبایست همچون مجاهدین ، مدتها فقط صبر و تحمل کنید . آری ، حمایت و اعتماد توده ای که امروز مجاهدین از آن برخوردارند ، مفت و مجانی حاصل نشده است . ما طی ۲,۵ سال اول از یک کوره گذاران آزمایش اجتماعی و سیاسی عبور کردیم تا توانستیم ماهیت پلید دشمن خدا و خلق و اصالت و جان باختگی خود را به اکثریت مردم [چرا دیگر نه « خلق قهرمان »] ایران ثابت کنیم .
(مصاحبه با « ایرانشهر » . به نقل از : « نشریه » ، ش ۲۱ ، ص ۱۲ ، س ۲)

واقعیت به جز اینست . تا آنجا که توانستند ، کوشیدند که « چهره نورانی و آسمانی » جمهوری اسلامی ملوث نشود . چراکه براین اعتقاد بودند :

وقتی که قدم به قدم ماهیت خمینی آشکار می شد ، این خمینی نبود که اُفت و نزول پیدا می کرد ، بلکه ایدئولوژی ما [اسلام] نیز لاقل برای یک دوره تاریخی در محاق فرو می رفت .
(« جمع بندی ... » . « نشریه » ، ش ۵۲ ، ص ۲۲)

و تمام تلاششان این بود - و هست - که « اسلام عزیز » ، « در محاق فرو » نرود . از همینرو « انقلاب دموکراتیک نوین » را آغاز کردند و امروز معتقدند که :

آن چیزی که دارد در ایران سقوط می کند ، اسلام واقعی نیست [هریک از « اسلاميون » ، « اسلام راستین و محمدی » خود دارند !] ؛ اسلام محمدی نیست . بلکه ارتجاع محض اما پرده پوشی شده تحت عنوان اسلام است . حال آنکه اسلامی که سمبل تاریخی آن علی علیه السلام است [و محمد « قاق » !] ، هر روز در خون مجاهدین ، زنگار شسته تر می شود و درخشش خود را آشکارتر می کند .
(« سوال از برادر مجاهد مسعود رجوی / س.ال ۲ » ، « نشریه » ، ش ۲۴ ، ۹ بهمن ۶۰ ، ص ۳۰ ، س ۱)

فکر می کنم حالا برای همه روشن باشد که اگر مجاهدین نبودند خمینی برای یک دوران تاریخی اسلام - ایدئولوژی انقلابی مارا - لکه دار کرده بود . آنقدر که شاید تا مدتها نمی شد اسمش را برد .

(« سخنرانی برادر مجاهد مسعود رجوی در دیدارهای ۱۲ اردیبهشت » ۶۳ ، « مجاهد » ، ش ۲۰۵ ، ۱۰ خرداد ۶۳ ، ص ۱۱ ، س ۲)

« یک فاز » و « سه فاز » سرنگونی

گفتیم که بعد از موفقیت نسبی تظاهرات « مسالمت آمیز » سی خرداد و بعد از « گرویدن » بنی صدر (و به ادعای او و بزعم مجاهدین ، همراه او ، ارتش) این توهّم در بین شان راه یافت که در زمان بسیار کوتاهی به قدرت خواهند رسید ! و از همینرو ، تمام برک هایشانرا « رو » کردند و از آنجائی که دست شان رو شده بود ، دارو ندار شانرا باختند (بعدا توضیحات مفصلتری خواهیم داد) .

در آزمون « قیام مسلحانه » (و درواقع ، کودتا) برایشان عاجل بود و یک « فازه » ! بعدها ، در خارج از کشور ، بعد از حباب شدن « سراب پیروزی » ، نه تنها برای « بزیر کشیدن خمینی » ، به « سه فاز » اعتقاد پیدا کردند ، بلکه حتی « تاریخ مناسبات مجاهدین با خمینی » را « سه فازه » کردند :

از روز ورود [خمینی] به ایران تا ۲۰ ژوئن ۱۹۸۱ یعنی زمانی که ما مقاومت را شروع کردیم ، مناسبات ما با خمینی سه فاز را گذرانده است :

اولین فاز از روز انقلاب بود تا اوائل ژوئن ۱۹۸۰ در این مرحله هردو طرف همدیگر را مورد حمله قرار میداند بدون آنکه از یکدیگر نامی ببرند [...] دومین فاز از زمانی است که بعد از امجدیه به ما حمله کردند - من آنجا یک سخنرانی داشتم که کار به زدو خورد نیز کشید [...]

(« مجاهدین چه کسانی هستند و چه میخواهند ؟ » ، مصاحبه رجوی با نشریه آلمانی Link - چاپ - ، دسامبر ۸۱. به نقل از : « نشریه » ، ش ۳۱ ، ۲۸ اسفند ۶۰ ، ص ۷ ، س ۳ و ۲)

می بیند که علاوه بر « ۹۰٪ » (که پیش از این ، مختصری به آن اشاره کرده ایم) ، به « سه فاز » هم علاقه مندند . به جز « سه فاز » ی که در بالا نقل شد ، تا به امروز ، دو « سه فاز » دیگر هم دارند : « ازدواج های سه گانه » (که در بخش دوم همین نوشته به آن خواهیم پرداخت) و دیگری « سه فاز مقاومت مسلحانه » :

مراحل سه گانه استراتژی سرنگونی خمینی - در چارچوب مبارزه مسلحانه :
(« جمع بندی ... » ، « نشریه » ، ش ۵۲ ، ص ۳۵)

بطور کلی سه گام اساسی یا مرحله [یا « فاز »] استراتژیک برای رسیدن به مقصد (سرنگونی خمینی) وجود دارد .
(همان ، ص ۳۲)

[مرحله اول] بی آینده کردن رژیم ، سلب ثباتش ، تثبیت نظامی سازمان و معرفی و تثبیت آلترناتیو [« شورای ملی مقاومت »] .
(همان ، ص ۳۵)

در مرحله اول ، نوبت « سران سیاسی بود » . قبل از هر چیز ، شاه مهره ها هدف بودند .
(همان ، ص ۳۸)

[مرحله دوم] شکستن طلسم اختناق .

(همان ، همان ۳۵)

در مرحله دوم ، تنه سرکوبگر ، مد نظر است ؛ یعنی محل های عینی و حاملین جاندار اختناق .

(همان ، ص ۳۸)

[و مرحله سوم] سرنگونی [رژیم خمینی] . باید نهایتا از کانال قیام مسلحانه و با حضور توده های مردم صورت

بگیرد ؛ چون در چشم اندازهای ما و با اصول و پرنسیب های ما ، انقلاب را اینطوری باید پیش برد .

(همان ، ص ۳۲)

نتیجه گیری این « مرحله بندی » :

منظور از تثبیت آلترناتیو (هر کجا که اشاره شد ، یا خواهد شد) نه برای مدت نامحدود و زمان طولانی ، بلکه

بعکس ، در چشم انداز محدود است . دقیقا به همان دلیل که تمام خط و ربط های استراتژیکی و تحلیل ما نیز حاکی

از ضرورت و حتمیت سرنگونی رژیم خمینی در چشم انداز محدود و خلاصه در کوتاه مدت است .

(همان ، ص ۳۵)

در « زمان سنجی » استراتژیک ما ، « کوتاه مدت » ، معادل ۱ تا ۳ سال است . بین ۳ تا ۵ سال را « میان مدت » ، و

از ۵ سال به بالا را « دراز مدت » تلقی می کنیم .

(همان ، همان ص)

« سقوطِ رژیم در کوتاه مدت »

با توجه به مطالب بالا ، پس بی حساب (!) نگفته بود :

پایان عمر خمینی ، رژیمش چندماه بیشتر ندارد .

(مصاحبه با روزنامه ایتالیائی Stampa Sera ، ۲۱ دسامبر ۸۱ . به نقل از : « نشریه » ، ش ۲۴ ، ص ۱۹ ، س ۱)

در آینده ی نه چندان دور « لحظه ی مناسب » فرا خواهد رسید و گُل انقلاب دموکراتیک ما در جائی خواهد شکفت .

(مصاحبه با « لیبراسیون » . به نقل از : « نشریه » ، ش ۲۷ ، ص ۱۴ ، س ۲)

س : آیا از جنگ داخلی و یک حمام جدید خون نگران نیستید [...] ؟

ج : هیچ لزومی به جنگ داخلی یا حمام خون وجود ندارد . خمینی زودتر از این چیزها رفتنی است .

(همان ، همان ص ، س ۳)

مسعود رجوی رهبر سازمان مجاهدین خلق ایران و متحد ابوالحسن بنی صدر در رهبریت جبهه متحد شورای ملی مقاومت ، چنین می گوید که مردم ، خمینی را سرنگون خواهند نمود . وی می افزاید سال ۱۹۸۲ آخرین سال خمینی است ؛ سالی که جمهوری دموکراتیک اسلامی ایران مستقر خواهد شد .

(Workers View Point - پیش از این یاد شده - ، به نقل از : « نشریه » ، ش ۳۲ ، ص ۲۷ ، س ۲)

مجاهدین بیش از هر زمان دیگر محبوبیت مردمی دارند و به صورت حماسه درآمده اند . حال دیگر بر شیطان تسلط داریم و در حال گذاشتن او در شیشه اش هستیم و بزودی آنرا مهر و موم خواهیم کرد [...] سپیده دم ایران نزدیک است .

(مصاحبه رجوی با « آفریک-آزی » - پیش از این یاد شده . به نقل از : « نشریه » ، ش ۴۵ ، ص ۳۰ ، س ۳)

برای من درست نیست که بگویم در چه تاریخ دقیقی این عمل [سرنگونی « رژیم خمینی »] صورت خواهد گرفت ، ولی می توانم سال ۸۲ را سال سرنگونی رژیم خمینی اعلام کنم . یعنی چه به لحاظ نظامی ، اقتصادی ، سیاسی و اجتماعی براساس تحلیل ما از اوضاع .

(مصاحبه رجوی با « گاردین » - پیش از این یاد شده . به نقل از : « نشریه » ، ش ۲۶ ، ص ۱۳ ، س ۱)

تا پیروزی بر خمینی راه درازی نمانده و مرحله ی تدارک برای اعتراضات ، اعتصابات و سرانجام قیام عمومی نیز آغاز شده است .

(« پیام برادر مجاهد مسعود رجوی مسئول شورای ملی مقاومت بمناسبت سالگرد انقلاب ۲۲ بهمن » ، « نشریه » ،

ش ۲۶ ، ص ۱۷ ، س ۳)

سالی که آغاز می شود ، سال پایانی خمینی است . حتی اگر تمامی امپریالیستهای جهان به کمکش بشتابند و اگر هر روز قیمت نفت را خائنانه تقلیل دهد ، باز هم رژیم قرون وسطائی موسوم به « ولایت فقیه » پایدار نخواهد بود . (مصاحبه با « الوطن العربی » - پیش از این یاد شده . به نقل از : « مجاهد » ، ش ۱۹۶ ، ص ۱۲ ، س ۴)

آری گفته و می گوئیم که رژیم خمینی در کوتاه مدت سقوط می کند .
(پیام برادر مجاهد مسعود رجوی بمناسبت عید نوروز ۶۱ . « نشریه » ، ش ۳۲ ، ص ۴۱ ، س ۲)

گویا بعد ها - بیشتر از بنی صدر و کمتر - از « خودشان » (و نه در واقع از خودش) انتقاد کرده است که چرا سرنگونی « رژیم خمینی » را در « کوتاه مدت » می دیده است :

بگوش خود در تهران از [.. بنی صدر] شنیدم که تخمین می زد [خاکِ عالم بر سرِ بنی صدر که « پیشوا » ی بزرگ را به اشتباه انداخت !] خمینی دو ماهه سقوط خواهد کرد . پیش بینی هائی از همین قبیل در بدو ورودمان به پاریس نیز به خبرنگاران عرضه می نمود [و رجوی « هرگز » نکرد !] که در چند مورد شخصا [و شخصاً !] شاهد بودم . ۲ سال بعد بمناسبتی در جلسه ی شورا حرف از اینگونه پیش بینی های نادرست پیش آمد . من از خودم واز مجاهدین در این رابطه انتقاد نمودم . زیرا در بدو ورود به پاریس اعلان کرده بودم که سقوط رژیم به یکسال نمی کشد و نیز سال ۱۹۸۲ (لغایت دی ماه ۱۳۶۱ خودمان) را سال سقوط حتمی رژیم ارزیابی کرده بودم .
(« گزارش مسئول شورا ... » ، « مجاهد » ، ش ۲۲۳ ، ص ۱۰)

نمیدانیم که چرا می خواهد تمام « کاسه کوزه » ها را بر سرِ بنی صدر « فلک زده » بشکند . چیزی بود که باو گفته بودند و ان « بیچاره » حق دارد که اینچنین گله کند :

[بنی صدر :] ما در شروع برای چند ماه آمدم اینجا و حالا شده ۳ سال .
(از « صورتجلسات اجلاس ۱۲ و ۱۳ دیماه ۶۲ شورای ملی مقاومت » . به نقل از : « گزارش مسئول شورا ... » . « مجاهد » ، ش ۲۲۳ ، ص ۴۱ ، س ۴)

مگر نه آنکه گفته شده بود :

صبح پیروزی و مقاومت انقلاب ما علیه ارتجاع نزدیک است و با یاری خدا بزودی شاهد بازگشت قهرمانانه دکتر بنی صدر (رئیس جمهور) و برادر مسعود رجوی خواهیم بود .
(« پیام برادر مجاهد موسی خیابانی » در رابطه با « پرواز قهرمانانه » [پرواز بنی صدر و رجوی به پاریس] . « نشریه » ، ش ۱۱۰۴ ، سپتامبر ۸۱ ، ص ۷ ، س ۲)

حتما فکر می کنید که با « انتقاد از خود » ی که رجوی از زبان مجاهدین کرد ، قضیه تمام شد و دیگر بی گدار به آب نزد ! چرا زد - یا زدند ! اما اینبار ، گاه دست به عصا و گاه بروالِ سابق :

ما با خمینی به شیوه ی خودمان برخورد می کنیم . ما سراپای دستگاه نظامی - پلیسی اورا به فلج رشد یابنده ای می کشانیم و آرام و سنجیده نفس رژیم را بند می آوریم .
(« گزارش مجله « تایم » [۱۲ مارس ۸۴] در رابطه با اوضاع ایران - قسمتی از مصاحبه برادر مجاهد علی زرکش » . به نقل از : « مجاهد » ، ش ۱۹۶ ، ص ۳ ، س ۵)

خمینی ماندنی نیست و خلاصه اگر سرنگونی اش دیر و زود داشته باشد ، سوخت و سوز ندارد . یعنی بحث در کمیت زمانی لازم سرنگونی رژیم و در تمامیت آن است و نه در اصل حتمیت سرنگونی [« برف را دید و گفت : می بارد ! »]

(« سخنرانی برادر مجاهد مسعود رجوی در دیدارهای ۱۲ اردیبهشت ». « مجاهد » ، ش ۲۰۴ ، ۳ خرداد ۶۳ ، ص ۱۹ ، س ۵)

در مدت کوتاهی یک ، یا دو سال آینده [... رژیم خمینی] در هم فرو خواهد پاشید [خود به خود و دیگر نه توسط مجاهدین !]

(مصاحبه رجوی با **وخن پرسه** . به نقل از : « مجاهد » ، ش ۲۲۶ ، ص ۳ ، س ۳)

امروز برای خمینی بیش از یکی دو سال قاتل [نیستیم] .

(مصاحبه رجوی با **سونکا داگ بلادت** . به نقل از « مجاهد » ، ش ۲۱۵ ، ص ۲ ، س ۵)

سوال : این رژیم چند وقت دیگر می تواند خودش را سرپا نگه دارد ؟

جواب : مدت زیادی طول نخواهد کشید . شاید یک یا دو سال . اما این به شرایط خارجی نیز بستگی دارد .

(مصاحبه رجوی با « تلویزیون سراسری اتریش ، کانال ۲ » ، ۹ اوت ۸۴ . به نقل از : « مجاهد » ، ش ۲۱۶ ، ۲۶ مرداد ۶۳ ، ص ۲۹ ، س ۲)

و بالاخره در مصاحبه ای که « در ۱۴ تیر ماه [۶۳] در لندن انجام گرفته است » ، به خبرنگار « الحوادث » می گوید :

بیش از نصف مسیر پیروزی را طی کرده ایم و در کوتاه مدت خواهیم رسید .

(به نقل از : « مجاهد » ، ش ۲۱۴ ، ۱۱ مرداد ۶۳ ، ص ۴۶ ، س ۱)

« سرآغاز [...] انقلاب جدید ایران » (« سر فصل تاریخی ۳۰ خرداد »)

پیش از این گفتیم که در زمانِ تظاهراتِ ۳۰ خرداد ، مجاهدین هیچ انتظارِ اینرا نداشتند که « حجت با آنها تمام شود » و در نتیجه نمی توان آنرا مقدمه « مبارزه مسلحانه » شان دانست و ادعای هایِ امروزشان که میخواستند در آن روز « مرتجعین را به زباله تاریخ » بریزند را رد کردیم . و گفتیم که بعد از موفقیتِ نسبی این تظاهرات بود که به فکرِ بدست گرفتنِ قدرت (به تنهایی و بدون « سهیم » کردنِ دیگر نیروها و « فراموش » کردند که در ۳۰ خرداد هوادارانِ نیروهایِ دیگر هم شرکت داشتند) ، افتادند . شاید هم بعدها تاسف خوردند که «مسلحانه » دست به تظاهرات نزدند . گفته هایِ زیرینِ رجوی چه خوب ! گفته هایِ پیشینِ ما را خلاصه می کند . اگرچه طولانیست ، اما به خواندنش می ارزد :

عالیترین ارگان سازمانی ما از روز ۲۶ خرداد مستقیماً خود وارد کار گردید . رهنمون این بود : میبایست بهر ترتیب و با هر قیمت [که از خود مایه نمی گذاشتند] ، یک تظاهرات بزرگ توده ای را بار دیگر آزمایش نمود . آخرین تجربه ی مسالمت آمیز نیز حتی به منظور اتمام حجت سیاسی و تاریخی باید از سر گذارنده شود [...] تظاهرات تاکتیکی و هر کار دیگر را تعطیل کنید . (مصاحبه با « ایرانشهر » . به نقل از : « نشریه » ، شماره ۲۱ ، ص ۱۷ ، ستونهای ۳ و ۲)

ما به قربانگاه میرویم تا نسلهای آتی لعنت مان نکنند . تا اگر ذره ای شرف و انصاف در مجلس دست پخت خمینی و سایر سردمداران رژیم موجود است ، به دوران مسالمت پایان ندهند و لاقلاً راه باریکه ای برای تنفس سیاسی مردم باقی بگذارند ... [...] فرماندهان و مسئولان مجاهدین در این روز واقعا یک شاهکار تاکتیکی و نظامی آفریدند . تظاهرکنندگان به ۵۰۰ هزار تن بالغ میشدند . غیرممکن ، ممکن شده بود . تودهنی محکم دیگری به خمینی که هنوز در مشنه ی دجال بازی ۲۵ خرداد [« علیه جبهه ملی و بسیج سیاسی - نظامی و ایدئولوژیکی نیروها و شکست تظاهراتی که قرار بود آنروز توسط جبهه ی ملی صورت بگیرد » (همان ، همان ص ، س ۱)] بود و دلش میخواست جریان عزل [بنی صدر] را بی درد و سر و با توپ و تشرهای معمولی خاتمه بدهد . پس دیگر خمینی چاره ای نداشت جز اینکه شخصا فرمان تیر و بکاربردن مسلسل سنگین بدهد ، در این لحظه ابتدای جمعیت به میدان فردوسی رسیده بود و لابد اعلامیه ی عصر ۳۰ خرداد پاسداران ارتجاع را شنیده اید که : « به اذن رهبر کبیر » دستور می یابند تا آتش بکشایند . و اگر آتش نبود از میدان فردوسی تا میدان سپه و تا جaro کردن مجلس ارتجاع راهی نبود [...] یک خبرنگار مترقی اروپائی که شاهد صحنه های ۳۰ خرداد بوده است ، اخیراً به خودم میگفت که دقایقی چند در کمال بهت و حیرت انتظار « قیام » داشته و تعجب میکرد که چرا مجاهدین از سلاحهایشان استفاده نمی کنند !؟

(همان ، ص ۱۷ ، س ۳ و ص ۱۸ ، س ۱)

و من به او گفتم که از هر کجا که شنیده اید که مجاهدین ، در آنروز سلاح داشته اند ؛ اشتباه شنیده اید به خاطر اینکه استفاده از سلاح را مطلقاً ممنوع کرده و هنوز فرمان آتش نداده بودیم . چرا که به نظر ما (مجاهدین) باید ابتدا شعار مرگ بر خمینی توده گیر شود و آنگاه پیشتاز ، مجاز است مسلحانه از روی جسد خمینی و نظام ارتجاعی

اش عبور کند . ما آتروز فقط حجت را تمام کردیم . پایان مشروعیت کل نظام . خداحافظی مطلق با خمینی [و در واقع « خداحافظی مطلق خمینی با مجاهدین »] .
(همان ، ص ۱۸ ، س ۱)

ما از فردای ۳۰ خرداد و عزل آقای بنی صدر وارد مرحله ی جدیدی میشویم : رژیم تمامی مشروعیتش را بالکل از دست میدهد .
(همان ، همان ص ، س ۳)

از نظر ما (مجاهدین) و اسلامی که ما به آن معتقدیم ، کل رژیم خمینی با همه ی نهادهایش از روز اول هم فاقد مشروعیت ایدئولوژیک و بخاطر ماهیت ارتجاعی و فقدان صلاحیت ایدئولوژیکی ، غاصب رهبری انقلاب بوده است .
(همان ، ص ۲۵ ، س ۱)

به همین دلیل مجاهدین از آغاز فعالانه با آنچه که خود ، « ارتجاع » میدانستند و نیز با سردمداران و احزاب و رهبران مربوطه به آن به مثابه تهدید اصلی خلق و انقلاب چنگ در چنگ شده و خود را برای قطعی ترین نبرد ممکن آماده ساختند . تا آنکه از فردای ۳۰ خرداد ۶۰ همه ی شرایط برای شعار انقلابی « مرگ بر خمینی » توسط مجاهدین آماده شد .
(همان ، همان ص ، س ۲)

و اما از نظر سیاسی ، به استناد رای تمایل اکثریت مردم ایران ، ما رژیم خمینی و نهادها و مقامات قانونی مربوطه به رژیم را دارای مشروعیت سیاسی و اجتماعی مقطعی (چنانچه در تحلیل منتشره در مجاهد آبان ۵۸ نیز اشاره شده) دانسته و علیهذا تا خاتمه ی این مشروعیت در ۳۰ خرداد ۶۰ ، دست به سلاح نبرده و هرگز به نقض قانون اساسی آن اقدام ننموده و تا آنجا که می توانستیم خود را در التزام عملی به این قانون اساسی نگهداشتیم . بنابراین به اعتقاد مجاهدین : در حالیکه رژیم خمینی مشروعیت ایدئولوژیکی (مطلق) [پس « نیمه مطلق » و « اسلامی » بود] نداشت ، بطور نسبی - به اعتبار تمایل اکثریت مردم - با همه ی نهادهای قانونی اش ، از نظر ما معتبر بود .
(همان ، همان ص ، س ۳)

«مدارج ترقی»: از «امام خمینی» تا «دجال جماران»

آیا واقعا، آنچنان که بعد ها در خارج از کشور مدعی شدند (و در بالا نقل کردیم)، «کل رژیم خمینی با همه ی نهادهایش از روز اول هم فاقد مشروطیت» برای مجاهدین بودند و خمینی هم از دیدگاه شان «از روز اول»، «دجال»، «ارتجاعی»، «امام جنایتکاران»، «ضدبشر» و ... بود و هرگز رهبری او را نپذیرفتند؟:

ما که خمینی و تفکر او را از سالهای ۱۹۷۰ به بعد بخوبی می شناختیم، هیچگاه به رهبری نپذیرفتیم و از همان فردای انقلاب افشاء سیاستهای ارتجاعی اش را آغاز کردیم.
(مصاحبه رجوی با EXTRABLATT. به نقل از: «نشریه»، ش ۳، ص ۶، س ۱)

ما که از نمونه زیر چنین برداشتی نداریم:

شجاعت و صراحت دو مشخصه بارز امام خمینی است. امام در تمام زندگانش، در تمام فراز و نشیب های مبارزات سیاسی اش و حتی در تمام برخوردهای خصوصی و فردیش تاکنون این دو خصلت اصیل را دارا بوده است. بیاد میآوریم در سالهای ۴۰ تنها امام بود که با قاطعیت و صراحت تمام در مقابل رژیم منحوس سلطنتی موضع گرفت. بیاد میآوریم که چگونه شجاعت های امام در نظر عافیت جویان سازشکار به تندروی و درنظر نگرفتن شرایط تعبیر میشد، و بیاد میآوریم که پیام های شورانگیز امام در خلال مبارزات ضد دیکتاتوری یکی دو سال گذشته چه وحشتی برای رژیم و محافظه کارانی که بیشتر دلشان برای رژیم میسوخت تا مردم، ایجاد کرد. امام بارها در فرازهای حساس تاریخ سیاسی معاصر کشورمان با یک رهنمود و یا پیام، فصل جدیدی را برای مبارزه خلقمان گشوده است. و اکنون در این برهه زمانی با گشایش جدیدی روبرو هستیم. اشغال جاسوس خانه آمریکا و متعاقب آن پیام امام خمینی، در واقع آغاز مرحله جدیدیست که بنظر ما باید با استقبال صادقانه کلیه عناصر آگاه و سازمانهای انقلابی و مترقی روبرو گردد. سازمان مجاهدین خلق اخیرا چهار پیام مهم و تاریخی امام را در مجموعه ای گردآوری. چاپ کرده است. سخنان امام خمینی به نماینده ویژه پاپ در قم، پیام به خواهران و برادران کرد، سخنان امام خطاب به پاسداران در قم، پیام به شورای امنیت فرمایشی [که مجاهدین بعدها، در خارج از کشور، به همین «شورای امنیت فرمایشی» نامه نوشتند]. در تمامی این مجموعه علاوه بر صراحت و شجاعت امام برخورد متواضعانه و صادقانه ایشان به نحو چشمگیری جلب نظر می کند.
(«معرفی کتاب چهار پیام تاریخی «امام». «مجاهد»، ش ۱۵، ۲۶ آذر ۵۸، ص ۱۰، س ۶)

ایکاش در همانموقع «دجالگری گرونگانگیری» را میدیدند و می گفتند:

آیا خمینی می تواند در حالیکه ضدبشر است ضد امپریالیست باشد؟
(«مسعود رجوی، مجاهدین خلق: هیچکس تابعال مثل خمینی به امپریالیسم خدمت نکرده است»، نشریه آلمانی Die – Neue، ۸ اکتبر ۸۲. به نقل از: «نشریه»، ش ۶۲، ۲۱ آبان ۶۲، ص ۱۳، س ۲)

هر سگی که در یک جا پشت امپریالیستها زوزه کشید ، ضد امپریالیست نیست .
(« جمع بندی یکساله ... » ، « نشریه » ، ش ۵۰ ، ۲۹ مرداد ۶۱ ، ص ۷ ، س ۱)

و از این گذشته ، چگونه بعدها این « امامی » که از « مشخصات بارز » ش « شجاعت و صراحت » است ،
«مزور» از آب در آمد و از خصوصیات اینچنانی برخوردار گردید ، برما پوشیده است :

دجال بازی ها [... ی خمینی] واقعا نشان دهنده ذات پلید و ماهیت کثیف و روحیات ریاکارانه ی یک مزور
هشتادساله است .
(« جمع بندی ... » ، « نشریه » ، ش ۳۹ ، ۱۳ اوت ۶۲ ، ص ۳۹ ، س ۳)

از آنجائیکه قصد آن نداریم که به تک تک موصعگیری های دیروز - و امروز - آنها در مورد اشخاص ، جریانها و
وقایع سیاسی و ... پردازیم (اسناد بسیار داریم و صفحات و صفحات می توانیم « سیاه » کنیم) ، بیش از این
- در اینجا - ، دنباله این قضیه را نمی گیریم و بهتر است که به بحث خودمان برگردیم .

دنباله « سرآغاز تاریخ جدید ایران » (« سر فصل ۳۰ خرداد »)

فرض کنیم که تمام مطالبی را که ما در مورد ۳۰ خرداد بیان کردیم ، نادرست باشد و واقعیت همان باشد که مجاهدین می گویند ، یعنی بین خودشان تصمیم گرفتند که بیائیم ، یکبار برای همیشه ، حجت را با خمینی تمام کنیم و تظاهرات مسالمت آمیز راه بیاندازیم و اگر با ما با خشونت رفتار کرد ، ماهم مبارزه مسلحانه را شروع کنیم. آیا واقعا ، از طرفی آمادگی و از طرف دیگر امکاناتش را داشتند ؟ همین جور که « الابطختی » ، در عرض چندروز ، مبارزه مسلحانه شروع نمی شود . ساده نیست که یک سازمان کاملا سیاسی ، که تمام اعضاء و کادرها و هوادارانش برای رژیم شناخته ساخته شده است ، یکروزه نظامی کرد :

تا قبل از [۳۰ خرداد] ما اساسا یک سازمان سیاسی بودیم با کارهای عمدتا علنی [...] یک چنین سازمان سیاسی عریض و طویلی را که نمی شود یک دفعه مخفی کرد ، نمی شود جاسازی کرد یکدفعه نمی شود آنرا با آن مناسبات گسترده اش زیر زمین برد ! مخصوصا وقتی که شما می بینید اگر [دیر ؟] بجنبید ، خمینی غافلگیرتان خواهد کرد ، همه را داغان خواهد کرد و همه را از بین خواهد برد [...] پس روشن است که بخاطر پیش دستی بردشمن ممانعت در غافلگیری ، لاجرم یک عدم آمادگی هائی درکار هست ، لاجرم همه [بخصوص هواداران بدبخت و کم اهمیت !] نمی توانند مخفی و از دسترس دشمن دور شوند . پس قدرت کمی دستگیر کردن و ضربه زدن دشمن رژیم بطور نسبی در دور اول یا سال اول طبیعتا به نسبت سال بعدی زیاد خواهد بود .
(« جمع بندی ... » ، « نشریه » ، ش ۵۰ ، ۲۹ مرداد۶۱ ، ص ۳۲)

اگر واقعا ، آنطور که امروز می گویند :

از روز اول انقلاب ، سازمانمان را اساسا برای همآوردی با ارتجاع کوک کرده بودیم .
(« جمع بندی ... » ، « نشریه » ، ش ۵۲ ، ص ۲۹)

و اگر واقعا شناخت درستی از رژیم داشتند ، دیگر آنقدر « گل و گشادبازی » در نمی آوردند و « از سیر تا پیاز » شان برای رژیم شناخته شده نمی بود .

واقعیت اینست که « به خواب و ظاهر » نمی دیدند که رژیم بآنصورت و با آن فوریت با آنها رفتار کند . واقعیت اینست که سازمانی که خودرا از روز اول بنحوی کوک کرده بود که لاجرم می بایست در آمادگی کامل درهر لحظه و سربزنگاه باشد ، بوجهی آنچنان وحشتناک غافلگیر نمی شد و ضربه ای آنچنان عظیم نمی خورد و ضربه ای اینچنین عظیم به کل جنبش انقلابی ایران نمی زد .

تمام « گناه » این ضربه ، بعهدۀ سازمان مجاهدین نیست ؛ مقصر اصلی خود جنبش چپ است که بجای شناخت درست از رژیم ، کورکورانه از مجاهدین « مدلگیری » می کرد و منتظر عمل و عکس العمل های آنها بود : کودک

عقب مانده ای بود که حتی دست و پایش را بدون کمک مجاهدین نمی توانست جمع کند ! مصیبت از این بالاتر ؟
الگوئی بنام مجاهدین داشتن ! و حسرتا ...

در مورد عدم آمادگی مجاهدین ، مطلبی از « یعقوبی خائن و رسوب ارتجاع » می آوریم که بنظر ما گویاست و با واقعیت می خواند :

عدم آمادگی [برای شروع مبارزه مسلحانه] بدین معنی [است] که نیروهای ما تماما شناخته شده و علنی و در چنگال رژیم ، ، هیچ آمادگی ذهنی و عملی آنچنانی برای یک مبارزه ی سخت و بی امان وجود نداشت و با آنهمه سلاح و مهمات حتی تمامی کادر مرکزی مسلح نبوده ، چه رسد به تمامی اعضاء و همچنین بغیر از تعداد کمی از افراد که خانه ی مخفی داشتند بقیه در خانه های علنی ... زندگی می کردند .
(از نامه پرویز یعقوبی به تاریخ ۶۱/۱۱/۱۶ . به کی ؟ به ابریشمچی ؟ به نقل از : « تصفیه رسوبات ارتجاعی و انحرافی شرط بقاء و تکامل سازمان انقلابی » ، « مجاهد » ، ش ۲۴۶ ، ۱۹ اردیبهشت ۶۴ [؟] ، ص ۳۷)

تا ۳۰ خرداد ، مجاهدین گوئیا باند سیاه و کت و کلفت و پهنی برچشم داشتند و بعد از آن ، همه اش ادعا :

معنی تشکیلاتی این سر فصل [۳۰ خرداد] ، برای ما نظامی شدن کامل سازمان سیاسی بود که اگر از همان فردای انقلاب ، ما هم مثل بعضی گروهها دنبال خط بی محتوای تشکیل حزب می رفتیم (و نه ارتش خلق و ... تشکیل میلشیا) مسلما به سادگی امکان نداشت .
(« جمع بندی ... » ، « نشریه » ، ش ۵۲ ، ص ۱۷)

اینهمه واقع بینی ، شگفت آور است ! تا بدین پایه محاسبه همه چیز کردن و مجرب بودن و ... انسان مات شدن ! افسوس که نمی خواهند اینهمه « تجربه گرانبها » را در اختیار دیگران قرار دهند - و تازه حق استفاده آنها را به هیچ کس نمی دهند :

نمی دانم شاید فردا یک روزی ما حتی ناگزیر بشویم که به انقلابیون دیگری که بخواهند از تجربه ایران درس بگیرند ، از تجربه ی مجاهدین درس بگیرند ، بگوئیم بعضی از این درسها خاص است ، بگوئیم که شما مجاز نیستید در ابعاد ما به میدان بیایید و فنا کنید . برای اینکه خود رژیم خمینی هم خاص است ، خود این رژیم و ویژگی هایش نیز در قیاس با تمام دیکتاتوری موجود در عالم ، خاص است .
(همان ، ص ۱۵)



« بنیانگذارِ میلشیا »

« واقع بینی » را ببینید : پیرو فرمانِ امام برای « بسیج ارتش ۲۰ میلیونی » ، « میلشیا » تشکیل دادند تا بعدها ... همین « امام » را توسطِ آن به « زباله دان تاریخ » بفرستند ! در گرماگرمِ بازارِ « مبارزهء ضدامپریالیستی » (« تسخیر لانهء جاسوسی ») ، تشکیلِ میلشیا الویت داشت و نه « پاسخ به یاوه های عروسکهای ارتجاع » ! که حتی « در اوج مبارزات شکوهمند ضدامپریالیستی » (« عروسکهای کوکی ارتجاع » ، « مجاهد » ، ش ۱۵ ، ص ۵ ، س ۱) ، علیرغمِ « فرمان امام » دایر براینکه :

قشرهای ملت با هر مسلکی که دارند و با هر فکر سیاسی که دارند لازم است وحدت خود را حفظ نمایند - امام خمینی
(« سرلوحه » همان مقاله ، همان ش ، همان ص)

علیرغمِ هشدارِ « مجاهد » :

یورش مجدد به نیروهای انقلابی ، نقض خط امپریالیستی امام
(دومین تیتِرِ بزرگِ « مجاهد » ، ش ۱۵)

به « پیروان توحید ناب » (« وحدت اصولی مبرمترین مسئله روز » ، « مجاهد » ، ش ۱۵ ، ص ۲) حمله می کردند . گرچه به برکتِ « نقش وحدت طلبانه و انقلابی دانشجویان مستقر در لانه جاسوسی » (همانجا) از فشار این حملات کاسته شد :

پس از اقدام شجاعانه دانشجویان مستقر در لانه جاسوسی دیده شد که بسیاری از کارها بروفق مراد انقلابیون اصیل ادامه می یابد ، فشارهای نیروهای مرتجع بر آنها تقلیل یافت ، حضور آنها در جامعه ملموس تر شد .
(همان مقاله ، همان ص ، س ۴ و ۵)

این روزها به برکت اوج گیری مبارزهء ضدامپریالیستی فضای سیاسی میهن ما از سلامتی بیشتری برخوردار شده است . و علیرغم نارسائی های ریشه ای که به دلیل برخوردار نبودن همه جانبه انقلاب از ایدئولوژی ضداستثماری کاملاً مشهود است ، ولی با پر رنگ شدن جنبه ضدامپریالیستی انقلاب ، امیدهای بیشتری را به تداوم حرکت بالندهء خلق بخشیده است .
(همان ، همان ص ، س ۳)

در آنچنان شرایطی، طبیعتاً (!) بدنبال «خط تشکیل میلشیا» میبایست رفت تا بتوان بعدها، سرآمد «عروسکهای کوکی ارتجاع»، یعنی «امام خمینی» - پدر تمام ملت ایران* را به «زباله دان تاریخ ریخت»:

در شرایط کنونی اوج مبارزه ضد امپریالیستی و لزوم بسیج همه نیروها علیه آمریکای جهانخوار [که امروز کمتر «می خورد»]، آیا در این شرایط ایجاد میلشیا ی مردمی و سازمان دادن نیروها جهت مقابله با امپریالیستها اولویت دارد یا پاسخ به یاوه های عروسکهای ارتجاع؟
(«عروسکهای کوکی ارتجاع»، «مجاهد»، ش ۱۵، ص ۵، س ۲)

گفته بالا را با آنچه که در زیر - از زبان رجوی - می آوریم، مقایسه کنید:

در دوم آذر ۱۳۵۸ میلشیا با هدف پایه ریزی ارتش مردم بنیان نهاده شد و این درست در زمانی بود که دجالگری های باصلاح ضد امپریالیستی خمینی برای انحراف و تباهی همه ی انرژی های فوران یافته انقلاب، اوج گرفته بود.
(«پیام برادر مجاهد مسعود رجوی به میلشیا ی مجاهدین خلق بمناسبت سالروز تاسیس و سازماندهی میلشیا»، «نشریه»، ش ۶۳، ۲۸ آبان ۶۱، ص ۲، س ۱)

«مجاهدین» تنها نیروی انقلابی سراسری بوده که از همان فردای انقلاب بهمن ماه با شناختی که از ماهیت ارتجاعی رهبری خمینی و آینده ی او داشت بجای خط «تشکیل حزب» [«جنبش ملی مجاهدین» چه بود؟]، با تمام قوا خط «تشکیل ارتش خلق» را برگزید. حتی در لابلای قضایای گروگانگیری، ما مضافاً بر افشاء ماهیت خود رژیم خمینی [و در بالا دیدیم که به چه سان!]، این خط را با «تشکیل میلشیا ی سراسری» تکمیل نمودیم.
(مصاحبه با «ایران شهر»، به نقل از: «نشریه»، ش ۲۱، ص ۱۱، س ۲)

پیش از این، بارها، گفتیم که در این نوشته، خیال بررسی «تاریخ مجاهدین» را نداریم و توضیح دادیم که به چه مطالبی خواهیم پرداخت. اما گهگاه مجبوریم که، برای روشن تر شدن بحث، قدری از آن خارج شویم و «تک مضراب» بیابیم! و یکی از این خارج «شدنها»، پرداختن به همین مسئله «میلشیا» ست. در اینجا مجال پرداختن به تاریخچه آن نیست و تنها به این مطلب اشاره کنیم که آیا واقعیت دارد که:

مسعود رجوی نسل محبوب خود «میلشیا» را بنیاد گذاشت [۴]
(«اطلاعیه دفتر سیاسی و ...» پیش از این ذکر شده، به نقل از: «مجاهد»، ش ۲۴۱، ص ۸، س ۱)

همه چیز ممکنست! اگرچه این بیان «دفتر سیاسی» - که در بالا آمد - و از جمله امضاء کنندگان آن، مهدی براعی، «عضو دفتر سیاسی» با گفته های «دو تن دیگر از اعضای مرکزیت» نمی خواند و تازه این دو تن هم ضدونقیض گویند! یکی از این دوتن، «برادر مجاهد مهدی براعی عضو کمیته مرکزی و مسئول بخش اجتماعی س.م.خ.ا.» است که در مقاله «فرازهائی از زندگی و مبارزات اجتماعی فرمانده و الامقام شهید محمد ضابطی»، چنین نوشت:
میلشیا ی مجاهد خلق، دوران آموزش و گذران پروسه رشد و کسب طلاحیت های انقلابی خود و ارتقاء در روابط تشکیلاتی و تبدیل شدن به کادرهای مجاهدین خلق را، مرهون مجاهد شهید محمد ضابطی است. بطوریکه بحق باید او را نه تنها بنیانگذار و سازماندهی تشکیلات میلشیا ی مجاهدین خلق، بلکه از آموزگاران و رهبران ارزنده ی نسل انقلاب دانست.

(«مجاهد»، ش ۱۴۹، ۸ اردیبهشت ۶۲، ص ۲۶، س ۱. مشخص کردن کلمات در متن نیست.)

* تلگراف تبریک «مجاهدین خلق ایران» به «امام خمینی» و خلق کرد در باره ی پیام تاریخی «امام» (تاریخ ۲۷ آبان ۵۸). به نقل از: «موصعگیری و نظرگاههای سازمان مجاهدین خلق ایران در باره ملیتها و کردستان / از پیروزی قیام بهمن ۵۷ تا آذر ۵۸». تاریخ، محل انتشار و ناشر نامعلوم، ص ۷

رشد و ارتقاء میلیشیای قهرمان مجاهد خلق را، چه در مرحله گسترش پایه ی سازمان و چه در مرحله ی سازماندهی در نهادهای مختلف اجتماعی، و چه در مرحله ی آموزش تئوریک و چه در مرحله ی ارتقاء نظامی در رابطه ی **تنگانگ با تلاشهای انقلابی و شبانه روزی مجاهد شهید محمد ضابطی** [باید] دید.

(همان، صص ۲۵، ۲۶ و ۲۷. مشخص کردن کلمات در متن نیست.)

بسیاری از کادرهای سازمان [...] از درون همین نسل [میلیشیا] رشد کردند و نیروهای وسیعی در فاز بعدی به مدارج فرماندهی عملیات و نیروهای نظامی و ... رسیدند.

(همان، ص ۲۶، ۱)

در «مجاهد» شماره ۱۸۲، اطلاعیه ای از فرد دیگری به نام «برادر مجاهد مهدی برای مسئول بخش اجتماعی و عضو مرکزیت س.م.خ.ا.»، «در باره اقدامات اجتماعی - تبلیغی "هفته میلیشیا"» چاپ شده که مغایر با نوشته آن دیگری «مهدی برای» - که در بالا آوردیم -، می باشد:

[میلیشیا] نسل جاودان و فنا ناپذیر که تشکل آن با همین نام (میلیشیا) به ابتکار فرمانده ی عالی ما مسعود بنیاد گذاشته شد [...] و تحت تعلیمات فرماندهی و سازماندهی شهیدهای والائی همچون محمد ضابطی به ثمر نشست.

(«مجاهد»، ش ۱۸۲، ۲۴ آذر ۶۲، ص ۲، ۲. مشخص کردن کلمات در متن نیست.)

از شماره ۱۴۹ تا شماره ۱۸۲ چه مسیر طولانی ای که طی نشد! این سؤال باقی می ماند که گفته چه کسی را باید پذیرفت؟ آیا «مهدی برای»، متولدقم، عضو دفتر سیاسی «که» اطلاعیه دفتر سیاسی ... را امضاء کرده است راست می گوید، یا «مهدی برای مسئول بخش اجتماعی و عضو مرکزیت س.م.خ.ا.» و یا «مهدی برای عضو کمیته مرکزی و مسئول بخش اجتماعی س.م.خ.ا.»؟ و سؤال دیگر: آیا این سه **مهدی برای** «با هم نسبت خانوادگی دارند؟» مدارج ترقی را پیمودن، سهل و آسان نیست!

«سرفصل تاریخی ۳۰ خرداد» (۴)

پیش از این گفتیم ... قبل از آنکه بگوئیم که «پیش از این چه گفتیم»، ناگزیر از بیان این امریم: از بس نوشته های مجاهدین را خواندیم، مثل اینکه داریم به «مرض» آنها دچار می شویم. مجاهدین - و بویژه رجوی -، دهها و صدها بار تکرار می کنند. و رجوی تا بدانجا پیش رفته است که در مصاحبه هایش با خبرنگاران خارجی (حتی با خبرنگار یک نشریه خاص)، یک مطلب را بارها و بارها تکرار می کند. طبیعی ست که آنها مطالب تکراری را نیاورند، اما او دست بردار نیست و با اصرار از آنها می خواهد که تمام مطلب را بیاورند:

این ارزیابی طولانی خواهد بود، آیا بطور کامل منتشر می کنید.
(مصاحبه با «الدستور»، ۲۴ سپتامبر ۸۴. به نقل از: «مجاهد»، شماره ۲۲۲، ص ۲۴، س ۲)

دلیلی که خود رجوی برای این «تکرار مکررات» می آورد، اینست:

مطالب را از این دظر عمدا تکرار می کنم که بیشتر در ذهن بماند و جا بگیرد [شستشوی مغزی؟] و برش و تیزی پیدا کند.
(«جمع بندی یکساله ...»، «نشریه»، ش ۵۲، ص ۴۲، س ۲)

داشتیم می گفتیم: پیش از این گفتیم که بعد از ۳۰ خرداد و پیروزی نسبی آن تظاهرات و بعد از آنکه رژیم با مجاهدین «حجت را تمام کرد»، گمان براین بردند که سرنگونی رژیم برایشان «یک فازه» است. خود رجوی - البته به شیوه خاص خود - همین مطلب را بیان کرده است:

در آن ماههای اول تهاجم، تمایلی وجود داشت (حتی در نیروهای خودی و نه فقط نیروهای اجتماعی سمپاتیان) که بر اساس آن، تصور سقوط خیلی سریع و ضربه ای رژیم می رفت. حتی اگر نگوئیم «سقوط ضربه ای» ولی تمایل به آن بود؛ یعنی انتظار سقوط سریع و شتابان وجود داشت.
(همان، ص ۱۱، س ۱. مشخص کردت کلمات در متن نیست)

اگرچه بلافاصله می افزاید:

البته این تمایل را سازمان بطور آگاهانه، جمع بندی شده و فرموله و تئوریزه شده، ایجاد نکرده بود. از خود سازمان (بمثابه یک تحلیل) بیرون نیامده بود [واقعا؟!]. این بیشتر، ناشی از برق تهاجم و ضربات کوبنده ی استراتژیکی اولیه [«عملیات خارق العاده» ۷ تیر] برعلیه رژیم بود. اما ما مانع گسترش و دامن زده شدن به آن نشدیم و در همین حد هم مقصریم و انتقادش به ما وارد است. و اگر یادتان باشد در پائیز ۶۰ نیز در مصاحبه ای با یکی از رادیوها همین مطلب و همین انتقاد را - عمدتا برای اینکه به گوش همه در داخل کشور برسد - عنوان کردم. بهر حال، وقتی که ما جلوی این تمایل رو به رشد (در تابستان ۶۰) را نمی گیریم؛ انتظاراتی را ایجاد می کند که

وقتی آن انتظارات برآورد نمی شود ، ابهام و سردرگمی ایجاد می شود و بعدا باید بهایش را پرداخت (مثلا بهای انفعال در گروهها و کسانی که انتظار سقوط ضربه ای و سریع را داشتند ؛ یا آنهایی که انتظار سقوط خودبخودی را داشتند .
(همانجا)

در آنزمان ، علیرغم اینکه امروز منکر این می شوند که در انتظار « سقوط ضربه ای » رژیم بودند ، تمام توان سازمان را در این راه بکار بردند . و از این گذشته ، خود را تا بدانحد « پرتوان » می دانستند که بدنبال « متحد » گشتن - چه بنی صدر و دیگر « شخصیت » ها و جریانات و سازمانهای سیاسی - ، نیز نبودند :

در مرحله ی اول ، بسیاری گروههای سیاسی ، خواستار ارتباط مستمر و فعال با مجاهدین بوده اند . ولی ما بطور اجتناب ناپذیر ، توانائی پاسخگوئی به همه ی آنها را نداشته ایم و اصولا در عمل نیز ممکن نبوده است .
(همان ، ص ۲۸ ، س ۲)

در یک قدمی « قدرت » بودن و با دیگران همکاری کردن و قدرت را با آنها تقسیم کردن ! مجاهدین که عادت به « تقسیم قدرت » ندارند !

در آن مقطع - تا چندی بعد از ۷ تیر ۶۰ - ، کل سازمان مجاهدین - و تمام جناح هایش - ، اعتقاد براین داشتند که « سقوط خیلی سریع و صربه ای » رژیم ، نه تنها امکان پذیر ، بلکه حتمی است . بعد از صربه ۷ تیر ، مجاهدین انتظار داشتند که مردم ، شادمانه ، به خیابانها سرازیر شوند و با کمک « عنصر موحد مجاهد » کار رژیم را یکسره کنند .

مردم به خیابانها نریختند : یک ، به دلیل اینکه اگرچه حدس می زدند ، اما مطمئن نبودند که کار مجاهدین باشد ؛ دو ، به دلیل آنکه در فردای ۷ تیر ، رژیم تمامی امکاناتش را برای تسخیر خیابانها بکار برد و به هیچ جنبه ای اجازه نفس کشیدن نمی داد ؛ سه ، آن بخش از مردم که طرفدار رژیم بودند ، تماما به خیابانها ریختند و بخش مخالف ، بدلیل اینکه خواستار رژیم اسلامی دیگری - حتی از نوع « دموکراتیک » و بازگانه یا مجاهدینی - نبودند ، و بعینه دیدند که مجاهدین انحصارطلبند و حاضر به همکاری با هیچ سازمان دیگر نیستند ، از جایشان تکان نخوردند ؛ چهار ، مجاهدین نه تنها با دیگران حاضر به همکاری نبودند ، بل حتی « مختصر ومفید » هم که شده باشد ، آنها را در جریان اهداف و امکانات شان نگذاشتند و گذشته از گروهها و سازمانهای دیگر ، حتی هواداران خودشان هم نمی دانستند که چه خیالی بر سر دارند و ... این دلایل ، صد البته ، تنها دلایل نبودند و بلاشک مسایل دیگری هم در تکان نخوردن مردم وجود داشت .

از نظر ما ، مهمترین دلیل نیامدن « توده های مردم » ، بی اعتمادی کامل آنها نسبت به سازمانهای مختلف سیاسی موجود - یا درآنزمان « موجود » - ایران بود که اکثریت شان ، بنوعی ، در روی کار آوردن رژیم جمهوری اسلامی بسرکردگی بزرگ شارلاتان تاریخ (خمینی) - از وحشتناک ترین رژیمهای که تاریخ جهان به خود دیده است - ، دست داشتند . والا ، نفرتی که مردم ایران ، در اکثریت خود (« جعبه آمارگیری » نداریم و نمی توانیم بگوئیم ، چند درصد) از این رژیم داشتند و دارند ، آنچنان قوی بود که اگر می توانستند به شاخه درختی که چه عرض کنیم ، حتی به پری ، به گاهی دست آویز شوند ، می شدند و هیچ « اختناق مطلق » هم جلودارشان نبود . اما به که می توانستند دل ببندند ؟ به مجاهدین و فدائیان و ... که امتحان خود را « بطور کامل » ، بعد از قیام ، با ندانم کاریها و موضعگیریهای سرگیجه آور و ... (نمی خواهیم حرفهای « گنده گنده » و « مارکدار » بزنیم !) پس داده بودند ؟ - به شوخی بیشتر می ماند !

آری ، تکرار می کنیم که « بی اعتمادی توده های مردم » عظیم بود و در این بی اعتمادی شان محق - و هیچ باکمان نیست که مجاهدین بر ما « انگ راستگرا » بزنند و می دانیم که جواب از پیش داده شانرا تکرار خواهند کرد (چه باک که مارک و انگ زدن از ویژه گیهای شان است) :

ما به هیچ وجه نظریات راستگرایانه مبنی بر « بی اعتمادی توده های مردم » ، مثلا نسبت به خودمان (مجاهدین) را قبول نمی کنیم . « عدم حمایت » را قبول نمی کنیم . همه دیدند که در روز ۳۰ خرداد ، علیرغم همه چیزهایی که خمینی تدارک دیده بود ، مجاهدین توانستند بدون اطلاع قبلی و صرفا از طریق غیر رسمی ، بخاطر صحت تاکتیک خودشان پانصد هزار نفر از مردم تهران را به صحنه بیاورند و آن سر فصل تاریخی را که سرآغاز تاریخ جدید ایران و انقلاب جدید ایران است را با خون بنویسند . بله ، جامعه مرده نیست ، جامعه اسیر است . (« جمع بندی ... » ، « نشریه » ، ش ۵۰ ، ص ۱۰ ، س ۲)

... و بعد هم که « از طریق رسمی » ، حتی با حضور « عنصر موحد و نظامی مجاهد خلق » اقدام کردند ، هیچ کس نیامد - چرا که « جامعه اسیر است » ! معلومست که « جامعه مرده نیست » - پویائی ، ذات هر جامعه است . اما ، جامعه اندیشناکست و اگر در خود فرو رفته است ، از اینروست که جستجوگر راه حل‌هایی ست که تا یکبار دیگر بی گذار به آب نزنند . آری ! « جامعه مرده نیست » و از همینرو نمی خواهد بدنبال کسانی راه بیافتد که با حمایت های آنچنانی شان از همین رژیم ، در واقع « شعار مرگ » خودشانرا - و دروغا خودداندسته و بدست خودشان - ، نوشتند !

بعد از برآورده نشدن « امید » شان در فردای ۷ تیر بود که جناحی از مجاهدین - جناح رجوی - ، بفکر تماس با بنی صدر (و بزعم شان از طریق او با ارتش) افتاد . باز هدف ، ایجاد « جمهوری اسلامی » بدون خمینی و نزدیکان او بود . جناح رجوی ، بفکر تلقیق « عنصر نظامی و سیاسی » افتاده بود و بوجود آوردن « جبهه ای اسلامی » و جناح دیگر - جناح خیابانی - ، هنوز بر این اعتقاد بود که تنها باید با « عنصر نظامی مجاهد » کلک رژیم را کند (راه انداختن « تظاهرات مسلحانه ») و آخر شهریور و اوایل مهر ماه ۶۰ و به این دو « دیدگاه » باز خواهیم گشت .

آیا اتفاقی بود که خیابانی در مذاکرات مجاهدین با بنی صدر شرکت نکرد ؟ شرکت عباس داوری (بهمهرا رجوی) در این مذاکرات را چگونه باید تعبیر کرد ؟ آیا تنها جناح رجوی در مذاکرات شرکت داشت و داوری عضو جناح او بود ؟ یا آنکه داوری ، بعنوان عضوی از جناح خیابانی ، بر این مذاکرات « نظارت » داشت ؟ آیا تنها بدلیل « مسائل امنیتی » بود که خیابانی در مذاکرات شرکت نکرد ؟ تا بامروز ، در جایی ندیده ایم که نوشته باشند ، خیابانی در این مذاکرات شرکت داشت . رجوی در نوشته ها و مصاحبه های مختلفش ، در همه جا ، تنها به شرکت عباس داوری اشاره کرده است :

بیاد دارید که پس از دعوت شما به پایگاههای مجاهدین و پذیرش مسئولیت حفاظتی تان توسط ما (در نهم تیر ماه ۱۳۶۰ در تهران) در شرایطی که عملا عزل خود از مقام رئیس جمهور (رژیم خمینی) را پذیرا شده و دیگر « رئیس جمهور » امضاء نمیکردید ، اینجانب بعنوان نماینده مجاهدین و مقاومت مشروع انقلابی و سراسری که از ۳۰ خرداد ببعد آغاز شده بود همراه با برادر مجاهد عباس داوری عضو دفتر سیاسی سازمان مجاهدین خلق ایران با شما وارد یکسری گفتگوهای مبسوط سیاسی شدیم .

(از « نامه ی خداحافظی » رجوی به بنی صدر . به نقل از : « گزارشات مسئول شورا ... » ، « مجاهد » ، ش ۲۲۸ ، ۲۴ آبان ۶۳ ، ص ۲۶ ، س ۳)

گذشته از این ، بعد به خارج آمدن رجوی ، حضور داوری در کنار او و بعهدہ گرفتن سمت « معاونت » او را چگونه می توان تعبیر کرد ؟ برای نظارت بر کارهای رجوی از طرف جناح خیابانی آمده بود ؟ یا آنکه رجوی ، دور و برش را با افراد خود پُر می کرد ؟

آیا اتفاقی بود کہ بنی صدر در « نهم تیرماه ۱۳۶۰ » به پایگاه مجاهدین رفت و نہ « ۸ تیر » ؟ (اگر چه در جایی دیگر می گوید : « ۹ یا ۱۰ تیر » . از رجوی کہ بر کوچکترین جزئیات در نوشته ها و مصاحبه هایش تکیہ می کند ، این « کم حافظگی » بعیدست ! چه چیزی را می خواهد پنهان کند ؟ برای او آسان بود - و هست - کہ از « آرشیو وسیع » شان ، تاریخ دقیق را بیاورد) . و آیا اتفاقی بود کہ مذاکرات مجاهدین با بنی صدر « دو هفته بعد » شروع شد :

در ۹ یا ۱۰ تیر ماه ۱۳۶۰ آقای بنی صدر به دعوت مجاهدین در تهران به پایگاه ما آمد و ما عہدہ دار حفاظت او شدیم . مجاهدین این مسئولیت را صرفاً [(!)] به لحاظ اخلاقیات انقلابی عہدہ دار شدند ؛ بدون اینکه هنوز با او هیچ طرح یا پیشنهاد مشخص سیاسی داشته باشند . فی الواقع چنین چیزی در آغاز حتی در ذهن ما در رابطہ با او وجود نداشت [بر پدر دروغگو ... !] .

(« گزارش مسئول شورا ... » ، پیش از این ذکر شدہ ، « مجاهد » ، ش ۲۲۳ ، صص ۳۷ ، ۳۸ و ۵ ، س ۱)

تقریباً دو هفته پس از ورود آقای بنی صدر به پایگاه ما ؛ در شرایطی کہ تصمیم گرفته بودیم کہ پیشنهاد سابق الذکر [« برپائی یک جانشین دموکراتیک برای رژیم خمینی ؛ شورای ملی مقاومت را (تحت همین نام کہ از پیش برگزیده بودیم) » (همان ، ص ۳۸ ، س ۱)] من بعنوان نمایندہ ی مجاهدین خلق همراه با برادر مجاهد عباس داوری (عضو دفتر سیاسی سازمان مجاهدین خلق ایران) به اتکاء مقاومت سراسری کہ از ۳۰ خرداد بہ بعد آغاز کردہ بودیم در این رابطہ با آقای بنی صدر وارد گفتگو و مذاکرہ شدیم .
(همانجا)

چکیدہ ی پیشنهاداتمان بہ شما [بنی صدر] : تشکیل شورای ملی مقاومت ، انتقال بخارج از کشور ، همکاری سیاسی در راستای سرنگونی رژیم خمینی و استقرار دولت موقت تحت مسئولیت اینجانب و نیز بکار بردن مجدد عنوان « رئیس جمہور » توسط خود شما بود ...
(« نامہ ی خداحافظی » ، « مجاهد » ، ش ۲۲۸ ، ص ۲۶ ، س ۳)

فعلاً مسئلہء گفتگوهای مجاهدین با بنی صدر و چرا رفتن آنها بسوی او را در اینجا رها می کنیم (بعداً بہ آن باز می گردیم) . « یک فازہ بودنِ سرنگونی » را دنبالہ بگیریم .

« یک فاز » سرنگونی و « عوامل نفوذی »

در رابطه با « یک فازه بودن سرنگونی » بود که تمام کارت های شانرا « رو » کردند و رژیم ، دست شانرا خواند و در نتیجه « دار و ندار » شانرا باختند . یکی از همین کارت ها ، عناصر نفوذی در دستگاههای رژیم بود « که آنرا برای چنین روزهایی ذخیره کرده » (« جمع بندی ... » ، « نشریه » ، ش ۵۲ ، ص ۲۱ ، س ۱) بودند .

در مورد « عوامل نفوذی » چند مسئله را مطرح می کنیم : کسب اطلاع از دشمن را گرچه می توان توجیه کرد، اما نه بهر قیمت ؛ بگفته رژیم - و خود مجاهدین - ، عناصر نفوذی شان بیشتر در دستگاههای سرکوب رژیم فعال بودند . برای اینکه بتوان بدون سوء ظن دشمن در این دستگاهها نفوذ کرد و از « موقعیت حساس » هم برخوردار شد ، لازمه اش جلب اطمینان اوست . یعنی بزبان ساده تر ، باید در سرکوب ، بنوعی شرکت داشت و با اقداماتی درخور توجه ، اعتماد او را به خود جلب کرد . این عناصر نفوذی ، گاه برای اینکه سوء ظن دشمن را جلب نکنند ، باید « عناصر دود پایه » سازمان را فدا کنند تا به راس سازمان و تشکیلات حساس آن ضربه ای وارد نشود . یا اگر حتی « عناصر دود پایه » سازمان خود را فدا نمی کنند ، بهر حال باید کاری انجام دهند - مثلاً معرفی و سرکوب و لو دادن اعضا و تشکیلات سازمانهای دیگر . نفوذ در دستگاههای عادی و اداری و سیاسی رژیم یک چیز است و نفوذ در ارگان های سرکوب او ، چیز دیگریست . و همین « چیز دیگر » وحشتناکست . نشان می دهد که برای رسیدن به هدف (« قدرت ») ، حاضرند که تا کجاها که بروند !

فی المثل ، براینکه محمد کاظم افجه ای بتواند بدون جلب سوء ظن رژیم ، در زندان اوین - مرکز اصلی سرکوب رژیم - نفوذ کند ، میبایست که خیلی از « موانع » را پشت سر گذاشته باشد و چه بسا که خود تبدیل به « عامل سرکوب » شود و باز حتی چه بسا که در شکنجه - چه مستقیم و چه غیرمستقیم - شرکت کند ! وحشتناکست ، اما آیا راه دیگری برای نفوذ در اصلی ترین مرکز سرکوب رژیم باقی می ماند ؟ آری ، وحشتناکست که عضوی از سازمان را « شکنجه گر » میسازند تا بتواند « آرمانهای والای سازمان » را به پیش بُرد ! آیا هیچ در فکرشان می گنجد که این عضو صادق ، چه ها که نمی کشد ! به نمونه ای که خودشان می دهند ، توجه شود :

رضا مجبور بود که در محیط کارش [در کمیته مرکزی] علاوه بر تمام نقشی که بازی می کند ناظر کلیه قضاوتها [قساوت ها ؟] ، جنایتها ، ددمنشی ها و کارهای ضدانقلابی و ضدمردمی و خلاف اخلاق این پاسداران به اصطلاح اسلام خمینی باشد .

(« زندگینامه مجاهدقهرمان شهید رضا یوسفی (عضو مخفی س.م.خ.ا. در کمیته مرکزی ضدانقلابی رژیم خمینی) » ، « نشریه » ، ش ۵۶ ، ۹ مهر ۶۱ ، ص ۲۲ ، س ۲)

... و چه بسا در آن شرکت کند . نمونه ای هم از این « نظارت » های او می دهند :

زمانی که در پائیز سال ۵۹ ، در کمیته ی مرکز بوسیله میخ پای یکی از خواهران میلیشیا را سوراخ کرده بودند ، رضا آنچنان برآشفته بود که قصد داشت هم آنجا آن پاسدار جانی را به سزای اعمالش برساند و لیکن هشدارها و تذکرات سازمان وی را از دست زدن به چنین کارهایی منع می کرد . او بارها و بارها می گفت « بالاخره کی سازمان

دستور آتش به من می دهد تا دمار از روزگار این جانیان که این چنین با خواهران و برادرانم هنگام دستگیری و پس از آن می کنند در بیاورم من که دیگر طاقتم سر آمد .
(همانجا)

در اینجا بد نیست که خاطره ای از خودم را ، از وقایع دانشگاه - « انقلاب فرهنگی » - ، بیان کنم :

در لحظه ای که بنی صدر وارد دانشگاه تهران می شد تا « روز حاکمیت قانون » را جشن بگیرد ، تعداد انگشت شماری بودیم که در خیابان ۱۶ آذر - نزدیک بلوار کشاورز - ، جمع شده بودیم و جویای حال رفقایمان بودیم که شب قبل به آنها تیراندازی شده بود . این جمع انگشت شما را دخترها و پسرهای بسیار جوان تشکیل میداد - بجز من « سالخورده » . پاسداران نمی گذاشتند که جلوتر برویم و راهمانرا سد کرده بودند و مارا خیال جلوتر رفتن بود . ناگاه پاسداران شروع به شلیک تیر هوایی کردند - و چه تیرها که در نکردند ! نمیدانم چطور شد - شاید از سروصدای تیراندازی - که ناگاه سروکله تعدادی از « برادران حزب اللهی » پیدا شد و هریک از مارا با تهدید کارد قصابی ، ساطور ، زنجیری و... به دیوار چسباندند . در این لحظه ، پاسداری را دیدم که با کلت خود ، یکی دوتا تیر هوایی در کرد و « برادران حزب اللهی » را کنار می زد تا صدمه ای به ما نزنند و سر آخر با گریه - . چه اشکی که نمی ریخت ! - ، از ما خواست که از آنجا دور شویم : « شمارو به ابوالفضل از اینجا برین ، اینا شمارو می کشن ! » . بگذریم که حزب اللهی ها ، انگار در آنزمان ، خیال کشتن نداشتند و بیشتر می خواستند « زهر چشم » بگیرند ... پنهان نمی کنم که ما هم از فرصت استفاده کرده و « فلنگ رابستیم » . اما حزب اللهی ها ول کن معامله نبودند و با در هوا چرخاندن « ابزار تهدید » شان ، پشت سرما تا خیابان کارگر (امیرآباد سابق) پر از جمعیت دویدند ... رفتار آن پاسدار ذهنم را به خود مشغول کرده بود « نکند که او یک مجاهد (یا « فدائی » یا « پیکاری » و یا ...) بود ؟ » . شب از رادیو شنیدم که : « بهنگام ورود رئیس جمهور به دانشگاه ، استقبال مردم از رئیس جمهور به حدی بود که برادران پاسدار مجبور به شلیک تیر هوایی شدند » . منکه بهنگامی که پاسداران تیر هوایی در می کردند ، بجز خودمان ، رئیس جمهوری ندیدم ! ...
(از نوشته ای چاپ نشده درباره وقایع « تسخیر دانشگاه »)

با توجه به نمونه بالا و نمونه ای که از خودشان آوردیم ، حق نداریم که بپرسیم که این عناصر نفوذی : چه ها که نکشیدند و ما چه ها که از دست ندادیم ؟ می بینید که چه بلائی برسر اعضا و هواداران صادق خود در می آورند؟ می بینید نقش مخرب تعلیمات نادرست سازمان که اعضا و هواداران را به انجام هر کاری وادار می سازد ! یوسفی تابانجا اطمینان رژیم را به خود جلب کرد که « سر اکیپ واحدهای تعقیب و مراقبت کمیته » مرکزی گشت :

رضا مدتها سراکپی واحدهای تعقیب و مراقبت کمیته بود و دراین موقع خدمات شایان توجهی به سازمان و انقلاب کرد . او بارها توانسته بود سگان زنجیری خمینی را از دست یابی به مجاهدین ناکام نماید .
(همان ، ص ۲۳ ، س ۱)

برای بتواند دراین پست بماند ، لازم بود که کسان دیگر - لااقل بجز مجاهدین - را به گیر بیاندازد و در غیر اینصورت می توانست در پست خود بماند ؟ آیا ضرباتی به سازمانهای دیگر نزد ؟

از موارد دیگر عناصر نفوذی ، می توان به وضع کشمیری توجه کرد . از آنجائیکه خود مجاهدین - بجز « ایماء و اشاره » (بعدا به آن خواهیم رسید) - ، در مورد عوامل نفوذی « مسئول انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی » (کلاهی) و « نخست وزیری » (کشمیری) چیزی نیآورده اند تا اشکالی در اقامت شان در خارج از کشور بوجود نیاید ، در نمونه ای که در مورد کشمیری میدهیم ، گرچه آنرا از « نشریه » نقل می کنیم ، اما در واقع منبع اصلی

«مصاحبه نبوی با اطلاعات» است - خود نمی توانند بگویند ، در نتیجه از « جاهای دیگر » نقل می کنند و در واقع « مَهرِ تأیید » خود را به این گفته ها می زنند .

باری ، کشمیری باید پیش از این « کار » هائی پیش از این کرده باشد که خود او را « مامور کشف عوامل نفوذی » نمودند (گفتگوی اطلاعات ۷ شهریور ۶۱ با بهزاد نبوی . به نقل از : « توجیهات زبوانه » بهزاد نبوی " در مورد ضربات عظیم مقاومت بر علیه موجودیت نظام ضدبشری خمینی " ، « نشریه » ، ش ۵۶ ، ص ۱۳ ، س ۳) .

آیا نمی شود سؤال کرد که او ، عوامل نفوذی سازمانهای دیگر را معرفی نکرد ؟ بشرحی که بهزاد نبوی از کشمیری می دهد ، توجه کنیم :

ضاهرا در اوایل انقلاب از هواداران و اعضای « جنبش مجاهدین » آناموقع و منافقین فعلی بود ، و بعدها بگفتهء یکی از دوستانش ، کشمیری دارای موقعیت روشن تری در سازمان منافقین شد و حتی دارای اسم رمز « مجیب » بوده است . اما هیچ کس از این سوابق کشمیری اطلاعی نداشت و هرکس سوابق وی را بررسی میکرد از سوابق وی که بعد از پیروزی انقلاب بدست آمده بود استفاده میکرد . این سوابق همه نشان میداد که کشمیری عنصری فعال در نهادهای انقلاب بود .

(همان ، همان ص ، س ۱)

کشمیری وقتی به نخست وزیری آمد در ابتدا در معاونت سیاسی - اجتماعی وزیر مشاور در مورد اجرائی کار میکرد و بعد توسط دفتر اطلاعات و تحقیقات بعنوان یک عنصر حزب اللهی و مدیر از پست قبلی برده شد و بعنوان دبیر اجلاس شورای امنیت او را ارتقاء دادند . و در همان پست بود که توانست آن فاجعه [انفجار نخست وزیری و کشته شدن رجائی و باهنر] را بار بیاورد و جالب اینکه این فرد قرار بود تصمیم گیرنده در مورد طرح بمب باران رادیو مجاهد باشد و مسئول اجراء طرح بود [...] اینها همه نشاندهنده آن است که چقدر به این آدم اطمینان شده بود .

(همان ، همان ص ، س ۲ و ۳)

سرفصل بعد از «سرفصل تاریخی ۳۰ خرداد»: «عملیات خارق العاده»

همانطور که در ابتدای این نوشته گفتیم، اتکای این مقاله، عمدتاً - و کلاً - نوشته های خود مجاهدین است و از این نظر وارد جزئیات انفجارات حزب جمهوری اسلامی و نخست وزیری نمی شویم. مجموعهء بالنسبه کاملی از تفاسیر رژیم، دیگر رسانه های ایرانی و خارجی، سازمانهای دیگر ایرانی در دسترس مان میباشد که در تنها کار «مجاهدین و عناصر نفوذی شان» شک کرده اند و برای اینکه نوشته ای بجز از گفته ها - یا مورد تأیید - خودشانرا نیآوریم، از آنها صرفنظر کردیم. بهر حال حتی اگر هم این انفجارات، کار «عوامل نفوذی» بود، لازمه اش همکاری حداقل ارتش بود. خود رجوی در این مورد (آنجا که به «عملیات ویژه»، یعنی «خارق العاده» می پردازد)، اشاره ای کرده است:

برخی از «عملیات ویژه»، بخصوص از دست پرسنل نظامی مجاهدین خلق در ارتش برمی آید. منظور عملیاتی است که تخصص ها و یا سلاحها، جنگ افزارها و امکانات ویژه ای را می طلبد.
(«جمع بندی ...»، «نشریه»، ش ۵۲، ص ۴۵، س ۱)

غرض از بازگوئی تمام این مطالب اینست که «یک فازه» بودن سرنگونی برایشان آنچنان عاجل بود که تمام عوامل نفوذی شانرا وارد کار کردند و بعدکه سرنگونی از «یک فازه» بودن بیرون آمد و ابتدا «یک فاز و نیم» شد و بعدها «دو فازه» و «سه فازه» گردید (که به آنها خواهیم رسید)، دیگر کارتی در دست شان باقی نمانده بود تا «عملیات چشمگیر و خارق العاده» دیگری انجام دهند و لاجرم به «عملیات مقدس فدائی» (انتحاری) رو آوردند. به دلایلی چند، از جمله - و نه مهمترین آنها -، برای جلوگیری از طولانی تر شدن نوشته، به این «عملیات» اخیرالذکر نمی پردازیم.

بدنیست که در اینجا، کمی هم از اولین «عملیات خارق العاده» - انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی در ۷ تیر ۶۰ -، بگوئیم. «دفتر سیاسی و کمیته مرکزی» مجاهدین مدعی است که رجوی:

در سرآغاز مقاومت عادلانه ی سراسری مردم ایران فرمان بی آینده کردن استراتژیکی رژیم خمینی را با جسارت و قاطعیتی بی نظیر صادر نمود.
(«اطلاعیه دفتر سیاسی ...» پیش از این ذکر شده، «مجاهد»، ش ۲۴۱، ص ۸، س ۱)

آیا واقعا این رجوی بود که «فرمان» انفجار ۷ تیر را «صادر کرد»؟ در مورد «بنیانگذاری میلشیا» توسط رجوی که در همین «اطلاعیه دفتر سیاسی ...» آمده است، دیدیم که واقعیت نداشت - یا لاقلاً تمام واقعیت نبود. و چه بسا که در مورد این ادعا هم بتوان گفت که «تمام واقعیت نیست». ما فعلاً چیزی نمی گوئیم - چرا که منابع دیگری بجز همین گفتهء «دفتر سیاسی» در دسترس مان نیست. و متأسفانه آن «سه برائی» معروف، گویا دیگر «یک تن» شده است و از «اسرارمگو» دست برداشته است!

مجاهدین هیچگاه مسئولیت انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی را مستقیماً بعهده نگرفتند. اما اینجا و آنجا، با «ایمء و اشاره»، خود را عامل این انفجار معرفی کردند. از جمله:

ما در فاز نخستین تهاجمان، با عمل بزرگ شروع کردیم (و در راس همه، عملیات تاریخی «الله اکبر» که این اسم را هم پیشاپیش برایش گذاشته شده بود) جای موسی خالی...
(«جمع بندی...»، «نشریه»، ش ۵۳، ص ۱۹، س ۳)

و نمی گوید که چرا این نام را انتخاب کرده بودند. ما هم در هیچ جای دیگر مطلبی ندیدیم که اشاره ای به این «چرائی» کند. در تنها جایی که به «الله اکبر» - بطور عام - اشاره شده است، در «مجاهد» شماره ۱۲۷، ۵ روز قبل از انفجار ۷ تیر است:

سازمان مجاهدین خلق ایران پیشنهاد می کند که در هر موردی که مردم قهرمان سراسر کشور و بویژه مردم شریف تهران ضروری و به صلاح می بیند، بار دیگر فریاد پرخروش «الله اکبر» را در مخالفت با روش های انحصارطلبانه ضد مردمی و ضداسلامی و در حمایت از آزادیهای اساسی و رئیس جمهور بنی صدر در پشت بام خانه ها طنین افکن سازند [«کدی برای شروع عملیات؟»].
(«مجاهد»، ش ۱۲۷، ۲ تیر ۶۰، ص ۸، س ۱)

آیا چون «مردم شریف تهران»، «فریاد پرخروش "الله اکبر"» را «طنین افکن» نساختند، خود ناگزیر شدند «طنین افکن» سازند؟ خود دانند!
اینهم نمونه های دیگری از بعهده گرفتن «غیرمستقیم» انفجارات:

... بعدهم که از روز ۳۰ خرداد، دسته دسته اعدام ها شروع شد، لذا دیگر یک تصفیه حساب مختصری! با خمینی ضروری شده بود. سپس نخستین غرش...
(«جمع بندی...»، «نشریه»، ش ۵۲، ص ۱۹، س ۳)

[خمینی] با نسلی درافتاده است که گرچه زمانی فرش خون گسترد تا خمینی با عبور از آن به حکومت برسد. اما همین نسل بازهم قادر است شیادخون آشام را با پس گردنی از تخت به زیر بکشد و حقش را جانانه کف دستش بگذارد! و لابد شما هم مثل همه ی مردم ایران، یک هفته بعد از ۳۰ خرداد صدای رعد در آسمان بی ابر وطن بغض کرده مان را شنیدید...
(مصاحبه رجوی با «ایران شهر». به نقل از: «نشریه»، ش ۲۱، ص ۱۸، س ۲)

و خلاصهء کلام آنکه:

این نحوهء ورود و شروع مبارزه مسلحانه، خاص مجاهدین بود [...] خلاصه در یک کلام! کار کسی جز مجاهدین نبود.
(«جمع بندی...»، «نشریه»، ش ۵۲، ص ۲۰، س ۲. مشخص کردن کلمات در متن نیست.)

پیش از این گفتیم که از دیدگاه ما، مجاهدین در فکر «سرنگونی ضربه ای» رژیم بودند و گفتیم که خود رجوی از آن بعنوان تمایلی که «حتی در نیروهای خودی و نه فقط نیروهای اجتماعی سمپاتیزان» وجود داشت، یاد کرد - «البته این تمایل را سازمان بطور آگاهانه، جمع بندی شده و فرموله و تئوریزه شده، ایجاد نکرده بود» و «بیشتر ناشی از برق تهاجم و ضربات کوبنده ی استراتژیکی اولیه برعلیه رژیم بود»، «اما مانع گسترش و دامن زده شدن به آن» نشدند (کامل این گفته را پیش از این نقل کردیم).

سئوالی هم در رابطه با «سرنگونی ضربه ای» و «عملیات چشمگیر و خارق العاده»، البته بیشتر برای خودشان - و کمتر برای دیگران - مطرح شده است: چرا خمینی را «زدند»؟ ببینیم خودشان در این مورد چه می گویند:

اگر قرار بر سرنگونی ضربه ای رژیم بود و اگر چنین کاری درست می بود و عملی می بود؛ خوب، سوال کننده و پیشنهاد کننده ی این دظریه [صد البته مجاهدین نیستند!]، بهتر است و بهتر می بود [...] در قدم بعدی بحث، بگوید: «باید شما خمینی را "می زدید"!! و شخص خودش را فی المثل ترور می کردید».

اما ما بمثابة ی یک نیروی مسئول سراسری و مردمی، هدفمان که فقط فرد و شخص خمینی نیست. هدف، پیش بردن انقلاب است. ما کودتاچی هم نبودیم و به معنای دقیق کلمه با ترور فردی هم نمی خواستیم کار را پیش ببریم [...] معنای «نادقیق» کلمه چیست؟] خمینی از نظر اجتماعی و سیاسی - و نه ایدئولوژیک - وقتی بطور خاص مجازات کردنی بود که چهره اش افشاء شده باشد و نه در ضربه ی اول.

(«جمع بندی ...»، «نشریه»، ش ۵۱، ص ۴۸، س ۲)

خمینی از نظر سیاسی و اجتماعی و بطور عام وقتی مجازات کردنی بود که پایان مشروعیت سیاسی (ولو موضعی) رژیمش، علی الاطلاق فرا رسیده باشد. یعنی از ۳۰ خرداد به بعد و نه حتی روز قبل از آن [...] ما می خواهیم خمینی و تفکر و اسلوب ها و روش هایش را تاریخا به گور بسپاریم و سپردیم. اما قبل از ۳۰ خرداد، قبل از پذیرش توده ای این مطلب، حتی اگر خودش را حذف می کردیم، به این هدف نمی رسیدیم. زیرا بقایایش و خطش، بهرحال باز به ترتیبی باقی می بود و آسیب های خاص خودش را به جامعه و تاریخ ایران و اسلام می رساند.

(همان، همان ص، س ۳)

ممکن است که شما بگوئید: با تمام این حرفها انقلاب می بایست حداکثر بعد از به میدان آمدن خود خمینی منهای بهشتی (یعنی بعد از بهشتی) همیشه برگ حذف خمینی را در دست حاضر و آماده می داشت تا هر موقعی که با مصالح روزمره ی انقلاب و جنبش تطبیق می کرد، اعدام انقلابی اش را اجراء می کرد. که البته در این مورد من می گویم: کاملاً حق باشماست به شرطی که امکانات عملی نیز اجازه بدهد. این بارهم ممکن است شما بگوئید: قبل از ۳۰ خرداد و قبل از ضربه ی نخستین، اگر نیرو گذاشته می شد، این کار چه بسا در مقاطع ضروری بعدی، عملی بود. بسیار خوب، ولی همه چیز که همیشه در دست ما نیست.

(همانجا)

با توجه به نقل قول طولانی بالا، «ترور خمینی» را جایز نمی شمردند و درضمن امکان عملی آنرا نداشتند. ضدونقیض گوئی از خصوصیات مجاهدین - و بویژه رجوی - است. ببینیم که در جایی دیگر در این مورد چه گفته است. چند هفته بعد از آمدن رجوی و بنی صدر به پاریس، برخی از روزنامه ها از زبان بنی صدر نقل کردند که:

«برای گشتن خمینی از من دستور خواستند، اما من رد کردم» [...] «بنی صدر کشتن خمینی را نمی پذیرد چونکه پس از کشته شدن وی در ایران احتمال جنگ داخلی زیاد است. بنی صدر گفت که نه فقط سازمان مجاهدین بلکه سازمانهای دیگر نیز در مورد کشتن خمینی از من اجازه خواستند ...» (نقل از جمهوری ت ترکیه ۱۳/شهریور/۶۰ و نقل از اینترنشنال هرالد تریبون). بگذریم که تا آنجا که به سازمان مجاهدین مربوط می شود نه در این مورد و نه در

هیچ مورد دیگر نه از آقای بنی صدر و نه هیچ کس دیگر کسب دستور و یا طلب فتوی نکرده بود و ایشان نیز مانند سایر هموطنان، از عملیات مجاهدین تنها پس از وقوع مطلع می شدند. تا آنجا که یاد می آید یکبار در تهران ضمن بحث، موردی پیش آمد که من به بنی صدر در آن باره گفتم **سازمان ما امکانش را دارد** و در طرح هایش گنجانده است ولی یکی دوماه زمان می خواهد ... یکبار هم در پاریس به هنگام صرف غذا در اثناء صحبت و شوخی صحبت از مجازات شخص خمینی بمیان آمد که در وضعیتی کاملاً غیرجدی دظر بنی صدر را هم پرسیدم و گذشتیم. همانشب یا فرداشب از یک رادیوی خارجی شنیدیم که آقای بنی صدر گفته است از او برای کشتن خمینی دستور خواسته اند و او مخالفت کرده است.

(« گزارش مسئول شورا ... » پیش از این ذکر شده. « مجاهد »، ش ۲۲۴، ۲۷ مهر ۶۳، ص ۶، س ۴. مشخص کردن کلمات در متن نیست)

موضع مجاهدین در قبال مجازات خمینی نیز به تفصیل در جمع بندی نخستین سال مقاومت تشریح شده [و ما بخش اعظم آنرا در بالا آوردیم] و خلاصه اینکه از مقطع تظاهرات مسلحانه به بعد که امر اجتماعی کاملاً موجه و مطلوبی بود، ما **دیگر امکان عملی آنرا نداشتیم** ... البته فرض ایده آل برای ما پیوسته این بوده است که اگر بتوانیم زنده ی خمینی را به دادگاه بکشانیم. ولی مفهوم این کمال مطلوب این نیست که اگر می توانستیم (از همان مقطعی که فوقاً گفتم) یا اگر هم اکنون نیز بتوانیم اورا مجازات کنیم، از یک چنین فرضیه ی انقلابی مقدسی دریغ خواهیم کرد.

(همان، همان ص، س ۴ و ۵. مشخص کردن کلمات در متن نیست)

اگر تابحال کشتن خمینی را انجام نداده ایم **کاری که باور کنید میتوانیم انجام دهیم** بخاطر اینست که راه حلهای دیگری برای او داریم [...] آوردن او به صفحه تلویزیون و محاکمه او در یک دادگاه خلق. (« مصاحبه مانیفیسست « ایتالیائی » با رهبر مجاهدین در پاریس در تبعید »، شماره ۶ سپتامبر ۸۱. به نقل از : « نشریه »، س ۱۳، ۲۲، بان ۶۰، ص ۱۳، س ۳. مشخص کردن کلمات در متن نیست.)

در رابطه با « سرنگونی ضربه ای » و « عملیات خارق العاده »، پیش از این هم نظر (فرضیه) خودمانرا گفتیم و آنچه گفته های مجاهدین را هم آوردیم. دنباله بگیریم « آنچه گفته » هایشانرا تا « تنها به خانه قاضی » نرفته باشیم (ضمن آنکه، با توجه به ضد و نقیض گوئی هایشان، معتقدیم که سندیتی ندارند و بیشتر برای این می گویند که خبط و خطاهای گذشته را « لاپوشانی » کنند) :

با تهاجم بی امانی که در سه ماه اول به رژیم کردیم، توانسته ایم عدم تعادل و فاصله زیادی را که بلحاظ نظامی بین ما و رژیم وجود داشت، از بین ببریم. و در این زمینه به یک تعادل نسبی دست یابیم؛ که اگر بدین امر موفق نمی شدیم با توجه به به عدم آمادگی هائی که به دنبال حدود ۲ سال و نیم کار و فعالیت سیاسی داشتیم حتما ضربات سنگینی می خوردیم. در حالی که تهاجم اولیه مان به رژیم و ضربات پی در پی ای که بدان وارد کردیم دشمن را در لاک دفاعی فرو برد و برای ما ضمن در برداشتن دست آوردهای بزرگ سیاسی و اجتماعی، فرصت آماده شدن نظامی هم فراهم نمود.

(« آخرین پیام ضبط شده سردار شهید خلق ... » پیش از این ذکر شده. « نشریه »، ش ۲۸، ص ۵، س ۱)

نظر مجاهدین این است که : سرنگونی ضربه ای رژیم در فاز اول مقاومت هم زمان با با ضربه و ضربات نخستین ، امکان پذیر نبود . همیطور « زدن » خود خمینی متناسب با وضعیت فاز اول نبود . ضمن اینکه اگر بگوئیم باید این برگ پیوسته در دست می بود ؛ حرفی است کاملاً درست .

در مورد ۳۰ خرداد ۶۰ نیز نه فقط از نظر نظامی [...] قیام و سرنگونی ضربه ای رژیم امکان پذیر نبود ؛ بلکه ما حقا به یک اتمام حجت تاریخی ، به یک نقطه ی پایان و یک نقطه ی آغاز ، احتیاج داشتیم .

اگر قرار است انقلاب بشود ، موضوع انقلاب ، توده های مردمند و نمی شود که همه چیز را دور از چشم آنها و مخفیانه تصمیم گرفت و انجام داد [باللعجب !] . آنها باید سرفصل هارا ببینند و به چشم ، تجربه کنند [و چه خوب هم دیدند و تجربه کردند !] . اما اگر قرار به یک کودتا به معنای تغییر مهره ها یا ترور فردی است که بخشی نداریم . (« جمع بندی ... » ، « نشریه » ، ش ۵۱ ، ص ۴۸ ، س ۳ و ۴۹ ، س ۱)

ای کاش از جهات مختلف سیاسی ، اجتماعی و نظامی امکان پذیر بود که در همان ۳۰ خرداد و یا حتی قبل از ۳۰ خرداد ، مجاهدین سلطه خمینی را از بین می بردند و یا همیطور پس از ۳۰ خرداد و در نخستین فاز مبارزه ی مسلحانه ، یا همراه با نخستین ضربه ... [خمینی را می کشتند ؟]

اینکه فوقا گفتم : « **ای کاش از جهات مختلف اجتماعی ، سیاسی و نظامی ، امکان پذیر بود** » : یعنی چه ؟ یعنی اینکه برای امکان پذیر بودن سرنگونی رژیم خمینی در آن مقطع ، می بایست ؛ اولاً توده های مردم به زیرکشیدن و مجازات شخص خمینی را تأیید بکنند .

ثانیا بایستی از نظر سیاسی هم اتمام حجتی شده بود با رژیم ، مشروعیت موضعی اش را هم به لحاظ سیاسی مطلقا از دست می داد .

ثالثا از نظر نظامی هم بایستی یارای همآوردی با مجموعه ی نیروها و امکانات دظامی رژیم را می داشتیم ، به ترتیبی که بتوانیم بعد از پائین کشیدن او یک حاکمیت ملی و مردمی را بجایش بنشانیم . (همان ، ص ۴۶ ، س ۲ . مشخص کردن کلمات از متن است .)

ما (مجاهدین) به یقین می توانیم بگوئیم که ضمن سال گذشته ، هیچ لحظه ی مناسبی که در آن ساقط شدن رژیم امکان پذیر باشد ؛ وجود نداشته و هرگز چنین لحظه ی مفروضی از دست نرفته . مگر اینکه کسی به ما بگوید که اصولا از اول باید با « زدن » خود خمینی شروع می کردید که این هم اجتماعا درست نبود و ضمنا تکلیف آلترناتیو هم معلوم نبود ...

(همان ، همان ص ، س ۳ . مشخص کردن کلمات از متن است .)

خمینی ، شلاق کش و پیوسته در حال تهاجم بود و برای آن پیشاپیش طرح و برنامه ریزی و بسیج نیرو کرده بود . یعنی خمینی در **موضع تدافعی** قرار نداشت که برخی نیروها در تعجب از **تهاجم شگرفی** که مجاهدین در فازاولیه ی مبارزه ی انقلابی مسلحانه انجام دادند (برای اینکه بر دشمن پیشی بگیرند ، برای اینکه فاصله نظامی خودشان و او را پر کنند ، برای اینکه از نیروهای خودی و همه ی نیروهای ترقیخواه و ملی و مردمی حفاظت کنند) و برای همین آنها را در جریان نگذاشتند و آنها آنچنان غافلگیر شدند ! [، برای اینکه برای همه ی آنها وجه بقاء بخزند] و چه وجه ای که نخریدند ! از جمله **پیگار** ، در فاصله بسیار کوتاهی بالکل از بین رفت و حال و روز دیگران بهتر از این نبود ! [، به تصور نادرست گرفتار شدند که گویا می شد در همان اوایل یا در همان ۳۰ خرداد ، بطور ضربتی خمینی را سرنگون کرد . این کم بهاء دادن به نیروی دشمن است .

(همان ، ص ۴۷ ، س ۲ . مشخص کردن کلمات از متن است .)

اگر تا همین جا را آمده ایم از بالا نگاه کنیم ، ملاحظه خواهیم کرد که چرا می بایست ۳۰ خرداد می آمد ، اتمام حجتی می شد ، و سپس در قدم بعدی ، خمینی از پشت بهشتی بیرون کشیده می شد [« پیام عملی توده های مردم در ۳۰ خرداد نیز (صرفنظر از پایان یک مرحله و آغاز یک مرحله ی دیگر) ” مرگ بهشتی ” بود و نه چیزی بالاتر . گو اینکه خود این پیام به تنهایی نیز برای تغییر مسیر سرنوشت ایران فردا ، بسنده می نمود . » (همان ، ص ۴۸ ، س ۱)] ، چهره اش کاملاً برای توده های مردم (و نه فقط برای اقشار آگاه) کاملاً روشن می شد ، بعد باید با

ضربه ی بزرگ اولیه ، فاصله بین دشمن (که نهادهای نظامی ویژه ی خودش را جا انداخته بود) و ما ، پر می شد ...
مائی که تا آنموقع (۳۰ خرداد) درگیر یک مبارزه ی تمام عیار سیاسی (و اغلب علنی) بودیم و نیروهایمان امکان
مشق نظامی نداشتند و بیشتر درگیر یک مبارزه ی سیاسی و علنی (و البته بسیار پربار و آماده کننده) مانند پهن
کردن بساط های خیابانی و توزیع نشریه بودند .
(همان ، ص ۴۷ ، س ۳۲)

از «یک فاز» تا «یک فاز ونیم»: «قُر زدن» بنی صدر

باردیگر تکرار می کنیم که مجاهدین بعد از «تحمل و انطباط تاریخی» دو و نیم ساله (شد یک کارشان «تاریخی نباشد»؟!)، بعد از «شق کردن رژیم خمینی» («قُر زدن» بنی صدر)، «در قویترین نقطه انسجام سازمانی و گسترش اجتماعی» شان، خواستند رژیم جمهوری اسلامی را در طی یک «فاز» به «زباله دان تاریخ» بریزند:

یک تحمل و انطباط تاریخی طی دو و نیم سال برای به تله انداختن موش بزرگ قم که برعلیه مردم و آزادیها و روحانیت واقعی ما [مبارک است!]، همه رشته های انقلاب و آزادی را یک به یک میجوید و پیش می آمد. تا اینکه او را در ضعیف ترین نقطهء انزوایش، در حالیکه خود در قویترین نقطهء انسجام سازمانی و گسترش اجتماعیمان بودیم بدام انداختیم و ناقوس مرگ را بصدا درآوردیم: فکر می کنم نسلهای آینده دربارهء موزونی و ضرافت تاکتیکهای مجاهدین [!]) و انطباط تاریخی آنها بسیار سخن خواهند گفت [و ما «نسل گذشته» آغاز کرده ایم!] و درسهای بسیاری خواهند گرفت که ما چگونه تضاد خلق با خمینی را با عملکرد تضادهای درونی سیستم حاکم در هم آمیخته و توانستیم او را سرانجام به تله بیندازیم.

(مصاحبهء رجوی با Extrablat پیش از این ذکر شده. به نقل از: «نشریه»، ش ۳، ص ۶، س ۲)

اما انتظاراتِ شان از «سرنگونی ضربه ای» رژیم، برآورده نشد. بالاجبار «نیم طاق» آنرا به «مدار بالاتر» بردند و از «یک فاز» به «یک و نیم فاز» رسیدند! «همکاری سیاسی با بنی صدر» لازم آمد:

صرفنظر از وظیفه انقلابی- انسانی که درقبال حفاظت از شما (بهنگام تحت پیگرد بودن در تهران) برعهده داشتیم، اساسا باین دلیل با شما وارد همکاری سیاسی شدیم که **سرنگونی رژیم زودتر محقق شود**. والا قضیه همکاری با شما چه در گذشته و چه در حال حاضر از اساس موضوعیتی نداشت و ندارد.

(«نامه ی خداحافظی ...» پیش از این ذکر شده، از «گزارش مسئول شورا ...»، «مجاهد»، ش ۲۲۸، ص ۲۷، س ۴ و ۵)

نقل قول بالا، آیا با گفتهء دیگر رجوی (که پیش از این آوردیم و در اینجا بار دیگر می آوریم) می خواند؟ «بدون تفسیر»:

اقای بنی صدر به دعوت مجاهدین در تهران به پایگاه ما آمد و ما عهده دار حفاظت از او شدیم. مجاهدین این حفاظت را صرفا به لحاظ اخلاقیات انقلابی عهده دار شدند؛ بدون اینکه هنوز در رابطه با او هیچ طرح و پیشنهاد مشخص سیاسی داشته باشند.

(«گزارش مسئول شورا ...»، «مجاهد»، ش ۲۲۳، صص ۳۷، س ۵ و ۳۸، س ۱)

حق یک « تفسیر کوچک » را داریم ؟ آیا نمیشود نتیجه گرفت که در آنزمان ، این « همکاری سیاسی » ، « موضوعیت » داشت و از همین نظر :

مجاهدین او را بر سر خود قرار داده [بودند]
(مصاحبه رجوی با « الدستور » . به نقل از : « مجاهد » ، ش ۲۲۲ ، ص ۲۵ ، س ۱)

لازم بود که همچون « همه ی انبیاء [زبانم لال ! « اعوض من الشیطان الرجیم » (اینگونه نوشته می شود ؟)] و مصلحین و انقلابیون « رفتار شود ! چه باک که :

مدعیان شورا و غرض ورزان سیاسی البته از ما ایراد خواهند گرفت که چرا با بنی صدر آمدید ؟ و ما برای کوتاه کردن کلام جواب میدهیم که : به همان دلیلی که همه ی انبیاء و مصلحین و انقلابیون با بسا افراد و جریان ها در مراحل همراه بوده اند و در نقطه ای نیز ناگزیر از ایشان جدا شده اند ...
(« گزارش مسئول شورا ... » ، « مجاهد » ، ش ۲۲۸ ، ص ۳۵ ، س ۴)

بنی صدر از ابتدا برای همه شناخته شده بود و هیچکس - حتی خود رژیم هم - ، او را به « پیشیزی » نمی گرفت. و از همان آغاز ، هیچکس به او امیدی نبسته بود - و نمی توانست ببند ؛ برای همه شناخته شده بود و آزمایش پس داده ! و از همان آغاز ، همه از مجاهدین ایراد می گرفتند که « دخیل بستن به این " امامزاده دروغین " - همچون هر امامزاده دروغین - ، چرا ؟ » . خنده دار است که رجوی می گوید : « امروز از آنها خرده می گیرند » - آنها « شاید » !

امروز شاید بسیاری بر مجاهدین خرده بگیرند که از آغاز نمی باید هیچگونه امیدی به بنی صدر می بستند . اما باعتقاد ما (مجاهدین) این پروسه در عمل نیز باید باثبات می رسید [که گوئیا باثبات نرسیده بود !] . یعنی ما می باید در چارچوب اتحاد و ائتلاف ، در عین هوشیاری در مقابل ماهیت طبقاتی - عقیدتی اش ، فرصت یک آزمایش جدید را از او دریغ نمی کردیم .
(همان گزارش ، « مجاهد » ، ش ۲۲۴ ، ص ۵ ، س ۱)

اما مسئله اصلی مجاهدین (و پیش از این گفتیم ، بویژه « جناح رجوی ») ، اینها نبود . گذشته از گفته های امروزیشان ، در آنزمان او را « کسی » می دانستند و بویژه فکر می کردند که باید سرو صداها و « هارت و پورت » های بنی صدر ، دایر بر همراه بودن کل ارتش با او را به جد گرفت . مگر نه آنکه بنی صدر مدعی این بود که « ۹۰ درصد ارتش با من است » . اینرا بنی صدر در مصاحبه ای با « لوموند » ، به تاریخ ۱۸ اوت ۸۱ ، گفته است و ما آنرا از نمونه های « بسیار گزنده و شوکه کننده » برای رجوی نقل می کنیم :

مصاحبه ی بنی صدر با روزنامه ی لوموند در سومین هفته ی ورود ما به پاریس (اواخر مرداد ۶۰) [... انتشار یافت] . این همان مصاحبه ایست که طی آن خبرنگار با خاطر نشان نمودن اینکه آقای بنی صدر پیوسته اعلام کرده است ۹۰ درصد ارتش با من است از دلیل بی حرکتی ارتش پس از عزل ایشان سوال می کند و آقای بنی صدر پاسخ می دهد که شخصا به ارتش گفته است که به جنگ ادامه دهد .
(همان ، ص ۶ ، س ۳ . مشخص کردن عدد در متن است .)

آنچه که بعد از ورود از « یک فاز » به « یک فاز ونیم » لازم داشتند ، همین ارتش بود و نه بنی صدر . چه اهمیت دارد که بنی صدر « متوهم » باشد و دارای « انگیزه های فاسد فرصت طلبانه » ؟! مهم اینست که ارتش با اوست و از طریق او می توان « راه پیروزی » را « کوتاه تر » کرد :

اگر بنی صدر « متوهم » نبود و انگیزه های فاسد و فرصت طلبانه و جاه طلبانه نمی داشت ، اگر تجربه و بینش سیاسی بیشتری داشت [« تجربه » که دارد ، « بینش سیاسی » (یا در واقع « فرصت طلبی سیاسی ») هم تا دلتان بخواهد ! آنچه که ندارد « بینش » بطور کلی است] و مهمتر از همه اگر از ماهیت ملی - دموکراتیک برخوردار بود [اینها را هم نداشت ! پس همکاری چرا ؟] و فرضا می توانست از عنصر ارتجاعی تخلیه شود ، از همان اختیارات و امکاناتی که در مقام ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا داشت ، بسا بهتر می توانست استفاده کند . در این صورت راه پیروزی کوتاه تر می شد و خونریزی بسا کمتر می گردید .
(همان گزارش ، « مجاهد » ، ش ۲۲۳ ، ص ۴۲ ، س ۴)

و برای « خالی نبودن عریضه » می افزاید (یا می فرماید !) :

گو اینکه اینها همه فرض عینی است و خمینی هرگز به کسی که ماهیت ملی - دموکراتیک می داشت اجازه و فرصت ریاست جمهوری نمی داد .
(همانجا)

سالها بود که برف می بارید و مجاهدین بی خبر از بارش برف ! و سر آخر ، روزی که برف را - بالاخره - ، دیدند ، فریاد کشیدند : « می بارد ! می بارد ! ... » و حتی از اینهم فراتر رفتند و بر دیگران خرده گرفتند : « کوریدو نمی بینید ریزش برف ! » ... راستی را که ...
برگردیم به بحث خودمان : مجاهدین که حی و حاضر بودند . برای « انقلاب کردن » نیاز به ارتش « گوش بفرمان بنی صدر » بود تا مجموعه آنها ، دو نیروی با « پشتوانه مکفی سیاسی و اجتماعی و نظامی » را تشکیل دهد و انقلاب بر پا !

پیروزی تاریخی که ما و آقای بنی صدر بدست آورده ایم در اینجاست که بر حسب ضرورت انقلاب و اجتماع ، برای اولین بار در تاریخ معاصر ایران ، دو نیروی که مجموعاً از پشتوانه مکفی سیاسی و اجتماعی و نظامی برخوردارند جبهه واقعی خلق را در یکی از بحرانی ترین ادوار تاریخ ایران در کسوت شورای ملی مقاومت پی افکندند .
(مصاحبه با « یکی از هموطنان مبارز » . « نشریه » ، ش ۲ ، ۲۱ اوت ۸۱ ، ص ۵ ، س ۱ . از آنجائیکه این « مصاحبه » در شماره ۱۰ هفته نامه « استقلال بجای انقلاب اسلامی » ، ۳۱ مرداد ۶۰ - همزمان با « نشریه » - ، چاپ شده است ، این « هموطن مبارز » باید یکی از نزدیکان بنی صدر باشد !)

بعدها ، مجاهدین متوجه شدند که بنی صدر « توپ خالی » بود و ارتش ، « انقلاب » نکرد و معلومست که « موازنه ی قوا » بین مجاهدین و بنی صدر ، بدون ارتش ، بهم خورد . حق دارند که بگویند :

معادله ی رابطه ای که مجاهدین از ابتدا تا انتهای ائتلافشان با بنی صدر با او برقرار کردند در هیچیک از چهارچوب های رایج سیاسی و سیاستمداری و چهارچوب های موازنه ی قوا نمی گنجد و به هیچوجه با معیارهای صرفاً سیاسی که حول « منافع » سیاسی می چرخد قابل تفسیر نیست . والا این اتحاد در همان ماههای نخستین درهم می ریخت .

(« گزارش مسئول شورا ... » . « مجاهد » ، ش ۲۲۳ ، ص ۳۹ ، س ۳)

راستی را بنی صدر چه « تحفهء نطنزی » بود که چنین می بایست « لی لی به لالا » یش بگذارند ؟
اما این اتحاد « درهم نریخت » ! بعد از آنکه بنی صدر « اعتبار نظامی » اش را از دست داد ، هنوز دارای « اعتبار
سیاسی بین المللی » بود و هنوز به او نیاز داشتند (بعدا توضیح بیشتری در این مورد می دهیم) . و این بار آنچه
که مدنظر بود :

بکار انداختن شناخته شدگی و اعتبار داخلی و بین المللی آقای بنی صدر به عنوان رئیس جمهور ، در مسیر برپائی
آلترناتیو دموکراتیک .

(مصاحبهء رجوی با « ایرانشهر » . به نقل از : « نشریه » ، ش ۲۱ ، ص ۲۳ ، س ۲)

«مدارجِ ترقی»: از «ارتش ضدِ خلقی شاه» تا «ارتشِ ترقیخواه و انقلابی»

پیش از پرداختن به «نظرگاه مجاهدین درمورد ارتش»، لازمست که یک توضیح را بفوریت بدهیم: آنگاه که ما از ارتش صحبت می‌کنیم، یک «مجموعه»، یک «کُل» را در نظر داریم و نه «عناصر»ی از آن. بی‌گمان در هراتشی، عناصر «ترقیخواه»، «مردمی» و «انقلابی» (عینِ اصطلاحاتِ مجاهدین است)، وجود دارد. اما باید دید که جهت‌گیریِ کُلِ آن چیست. رجوی درجائی گفته است:

این ارتش عینا همان ارتش زمان شاه نیست. چرا که پرسنل میهن پرست و ترقیخواه و مردمی و انقلابی نظیر پرسنل نظامی مجاهدین خلق در آن زیادند. نیروئی هستند که در آینده حتی می‌توانند در مقطع پیروزی قیام، نقش تعیین‌کننده نیز پیدا کنند.

(سخنرانی در «دیدارهای ۱۲ اردیبهشت»، پیش از این ذکر شده، «مجاهد» ش ۲۰۵، ص ۱۱، س ۲)

به چه دلیل، این ارتش - که «امام جنایتکاران» - را براحتی «هضم» کرد و بفرمانش درآمد -، آن ارتش دیگر نیست؟ تنها به این دلیل که «عنصر موحد مجاهد» در آن وجود دارد؟ در زمان شاه هم - اگرچه بمراتب کمتر -، که وجود داشت؛ اما کُلِ نظامِ ارتش که دست نخورده است - خورده است؟ همانطور که پیش از این توضیح دادیم، بعد از «سرفصل» بعد از «سرفصل تاریخی ۳۰ خردا» (بعد از ۷ تیر) بود که مجاهدین با رفتن به طرف بنی صدر (یا با آوردنِ بی صدر به جانبِ خود)، بفکرِ «نقش تعیین‌کننده» ارتش افتادند. بخصوص آنکه از «حمایت معنوی نزدیک به ۴۰٪» آن برخوردار بودند:

مطابق نظرسنجی ای که در آخرین پیام موسی به آن اشاره شد (و گویا بوسیله ی اداره ی تفتیش عقاید ارتش، نمونه برداری شده بود) مجاهدین از حمایت معنوی نزدیک به چهل درصد کل پرسنل ارتش، برخوردار هستند. («جمع بندی ...»، «نشریه»، ش ۵۲، ص ۴۱)

برحسب آمارگیری خود رژیم، ۴۰ درصد [... ارتش] از مجاهدین حمایت می‌کنند. (مصاحبهء رجوی با نشریهء آلمانی Die - Neue، پیش از این ذکر شده. به نقل از: «نشریه»، ش ۶۲، ص ۱۹، س ۳)

راه‌چندانی برای ساختنِ «ارتش مردمی» از «ارتش شاه» + «ارتش شیخ» (= «ارتش شاه - شیخی» <<<< «مردمی و مجاهدینی»)، نمانده است:

پرسنل مجاهدین خلق و همینطور برادرانمان در شهربانی و ژاندارمری، به حق مظاهر و سمبل هائی هستند از یک ارتش مردمی و یک پلیس مردمی.
(«نشریه»، ش ۵۲، ص ۴۴، س ۲)

برای اینکار لازمست که انگشت شمار «ایادی سرکوب» را که هنوز در داخل ارتش وجود دارند، «منهدم» کنیم و بقیه ارتش را از «انفعال» خارج کنیم و بسوی «انقلاب» (کودتا؟) بکشانیمشان:

با انهدام ایادی سرکوب و خفقان و اختناق در داخل ارتش، نیروی ارتش را هرچه بیشتر به نفع مردم و برعلیه خمینی، فعال و اکتیو کنیم و از حالت انفعال خارجش بکنیم.
(همان، ص ۴۵، س ۱)

در همین رابطه، مجاهدین

بسیاری از روسای ادارات تفتیش عقاید (سیاسی - ایدئولوژیک). گردانندگان انجمن های ضد اسلامی و بسیج و ... و صدها تن دیگر از مامورین اختناق آفرین رژیم [... را] زده اند
(همان، ص ۳۳، س ۲)

اما چاره ساز نشد و ارتش «از حالت انفعال خارج» نشد! شمار قابل توجهی از انگشت شمار «ایادی سرکوب» از بین رفتند و ارتش هنوز «منفعل» است (یعنی در واقع، در جنگ همه چیز برباد دهنده شرکت دارد و در سرکوب کردستان!) یعنی چه؟! نکند که اشکال کار در جائی دیگری باشد: تا ساخت این «ارتش شاه - شیخی» بهمان شکل سابق باشد، این ارتش «مردمی» شدنی نیست؟
بنابر گفته خود مجاهدین (که گویا «به گفته ی خود رژیم») «چهل درصد ارتش، هوادار مجاهدین بود - و هست. از جانب دیگر فکر می کردند با همراه شدن با بنی صدر، بقیه ارتش که هوادار اوست، (بگذریم که همانطور که دیدیم، بنی صدر معتقد بود - و حتما هنوز هم هست - که «۹۰٪ ارتش با اوست»):

نظام خمینی - همچنان که نمی توانست لیبرالها را تحمل کند - ارتش را که هم که پرسنل آن (صرفنظر از حضور تتمه ی شاه) عمدتا و بطور معنوی بین لیبرالها و نیروهای انقلابی تقسیم شده بود، نمی توانست تحمل کند.
(همان، ص ۴۴، س ۳)

پس تا پیروزی «انقلاب ارتشی - مجاهدینی» راه چندانمانده بود! افسوس که «خمینی نابکار»، دست بکار شد «فرماندهان لیبرال + انقلابی» را از آنها گرفت:

سقوط هواپیمای فرماندهان ارتش درمهرماه گذشته، سقوطی بود بسیارمشکوک و به احتمال قریب به یقین نقشه ی خود خمینی و آن پاسدارهای خودش است. زیرا فضا و جو ارتش بعد از جریان رجائی و باهنر [که «بوی الرحمان رژیم بلند شد» (همان، ص ۲۹، س ۲)] به صورتی بود که به سرعت می توانست علیه خمینی و هم سو با خودمان پیش برود. وی خمینی توطئه کرد. توطئه این بود که صیاد شیرازی را بیاورند روی کار و او تصفیه ی ارتش را از همه ی عناصر ضد ارتجاعی، هرچه سریعتر پیش برد.
(«جمع بندی ...»، «نشریه»، ش ۴۹، ص ۴۲، س ۲)

یکی از مهمترین حوادث داخلی ارتش در سال گذشته ، سقوط هواپیمای فرماندهان ارتش (در مهرماه ۶۰) بود که بایستی آنرا جدی تلقی کرد و همه ی نشانه ها هم حاکی از این بود . خمینی به این وسیله می خواست راه سرکار آمدن تیپ هائی مثل صیاد شیرازی را ، برای اعمال سرکوب و تصفیه ی بیشتر در داخل ارتش و پیش بردن تاکتیک های ارتجاعی خودش در جنگ با عراق ، هموار بکند و از تمایل عینی و عملی پرسنل میهن پرست ارتش به جانب ما نیز در هراس بود .

(« جمع بندی ... » ، « نشریه » ، ش ۵۲ ، ص ۴۴ ، س ۲)

بعد از این نابکاری خمینی ، این امید مجاهدین هم در بدست گرفتن قدرت ، به یاس مبدل شد . اگرچه روی ارتش « حساب دیگری باز کرده » بودند ، اما ارتش « پا به پای » شان نیامد :

ما روی پرسنل ملی و مردمی ارتش یا شهربانی حساب دیگری باز کرده ایم . از اول هم ما این

[در اینجا ، با شرمنده گی تمام ، ناگزیر از بیان این امرم :

یک صفحه از نوشته را گم کردم و باقی نقل قول را نمی توانم بیاورم]

یک «تن» و «نیم روح» در ایران و «تن» و «نیم روح» دیگر در پاریس *

«قُرزدن» بنی صدر هم کارساز نشد - و ارتش «پا به پا» نیامد. مسئله «پرواز قهرمانانه» به پیش آمد. خود همین «پرواز - یا فرار - قهرمانانه»، گویای اینست که جناحی از مجاهدین - جناح رجوی - ، بعد از آنکه از «بمیدان آمدن عنصر اجتماعی» نا امید شد، بعد از آزمودن تمام راههای «سقوطِ ضربه ای» و پی بی ثمر بودن آنها، به این نتیجه رسید که سقوطِ رژیم در «یک فاز» نامیسر است و لاجرم «عقب نشینی تاکتیکی» لازم! و لاقل بخشی از رهبری سازمان را باید از گزند «ضربات استراتژیکی» مصون داشت. و درواقع، آنرا به «خارج» انتقال داد و «پایه» بماند و اگر توانست کاری بکند که رهبری «پیروزمندانه» باز گردد که فبها، ورنه منتظر فرصت مناسب - مثلاً «مرگِ خمینی» - ، میماند و در این فاصله بیاری «متحدانمان» - که به گِردِ «گِرد» خودمان گردشان می آوریم - ، خودمان را در «مجامع بین المللی» می شناسانیم.

جناح دیگر - جناح خیابانی - ، هنوز معتقد به «بمیدان آمدن عنصر اجتماعی» و «سقوطِ ضربه ای» بود و بدنبال «متحد گشتن» - چه بنی صدر (که «ریختش» را نمی توانست ببند) و غیر از او - ، نبود. ما که بین مجاهدین نیستیم، اما می توانیم حدس بزنیم که در این مورد، گفتگو - و در واقع جرو بحثِ سختی - ، بین شان در گرفت و سر آخر، ضمن آنکه «برنده اصلی» این بحث ها، جناح خیابانی بود که «سقوطِ ضربه ای» را حتمی می دانست و بمدد «تظاهرات مسلحانه»، «بمیدان آمدن عنصر اجتماعی» را کاملاً ممکن، اما برای جلوگیری از «انشعاب» - ویا لاقل برای جلوگیری از درز کردنِ خبرِ آن - ، دو جناح به توافق رسیدند که: اکثریت سازمان به پی گیری آنچه که تاکنون (بعد از ۳۰ خرداد) انجام می داد، ادامه دهد و درعین حال به اقلیت که معتقد بی ثمر بودن این روش، امکان اثباتِ نظر خود - و در نتیجه اقدام به آن از طریق به خارج رفتن و فعالیت در آنجا را می دهد، تا ببینیم کدام تاکتیک و نظر با واقعیت های ما می خواند.

این «حدسیات» ما متکی به نوشته های خودشان ست، از جمله:

اینطور که من شنیده ام تقریباً سه هفته قبل از روز پرواز (۶ مرداد ۶۰) ایده ی اولیه ی عملیات در رابطه با ایجاد یک آلترناتیو سیاسی (شورا) به عنوان **مکمل حرکت نظامی سازمان** برعلیه رژیم خمینی در جلسه ی دفتر

* «ماجرای عملیات بزرگ پرواز ...»: «فرمانده ی کبیرمان موسی [...] با برادر مسعود یک روح در دو بدن بودند». («نشریه»، ش ۴۸، ص ۳۷)

سیاسی مطرح و روی آن تصمیم گیری می شود. البته معلوم است که اگر صحبتی از آلترناتیو شورای ملی مقاومت هم نبود حفاظت از آقای بنی صدر در داخل خاک تحت حاکمیت رژیم خمینی، اساساً پاسخ مثبت نداشت و اگر می خواست خوب از عهده ی وظیفه ی حفاظتی که در این مورد به عهده گرفته بود، برآید؛ طبعاً باید لااقل آقای بنی صدر را به خارج از کشور منتقل می کرد و تازه در این صورت هم براساس اصول و شرافتهای سازمانی مجاهدین باید یکی از برادران مرکزیت سازمان، آقای بنی صدر را تا مقصد همراهی می کرد [...] اما مشکل سازمان این بود که اگر می خواست برادر مسعود را بفرستد، چنانچه خطری پیش می آمد و مثلاً او شهید می شد، دیگر برای انقلاب، خیلی ضربه بود [...] این بود که تقریباً هیچکدام از اعضاء دفتر سیاسی و کمیته مرکزی، اول رضا نمی داده اند که برادر مسعود را هم بفرستد و در این مورد گویا خیلی هم بحث داشتند [...] سرانجام تصمیم این شده بود که اصول اخلاقی مجاهدین ایجاب می کند که ریسک مضاعف اعزام برادر مسعود را با آقای بنی صدر بپذیریم [...] دست آخر در جلسه ی سیاسی و کمیته ی مرکزی بالاخره برادر مسعود خودش با پافشاری روی اصول اخلاقی و انتظاراتی جامعه از مجاهدین، ریسک مضاعف سفر مشترک آقای بنی صدر و خودش را قبول کرده است [قبولاند].

(«ماجرای عملیات بزرگ پرواز، از زبان یکی از برادران مجاهد» * «نشریه»، ش ۴۸، ۱۵ مرداد ۶۱، ص ۴. مشخص کردن کلمات در متن نیست).

درنقل قول بالا، دیدیم که «دفتر سیاسی [...] رضا نمی داد» و «خیلی هم بحث داشتند» و «دست آخر» برادر مسعود خودش با پافشاری «خواستار آن شد. اما رجوی خلاف اینرا می گوید و معتقد است که «بسیار ناراضی بودم»، «اما سازمان ما تصمیم گرفت و برغم مخالفت قلبی من دستور ترک موقت ایران را صادر کرد»:

[در مورد «پرواز قهرمانانه»: این یک تصمیم فردی من نبود. من نیز از ترک ایران و خواهران و برادران مجاهد آن هم در چنین وضعیتی بسیار ناراضی بودم. اما سازمان تصمیم گرفت و برغم مخالفت قلبی من دستور ترک موقت ایران را صادر کرد. برادرانم به من گفتند که تو به اندازه کافی آزمایش زندان و شکنجه و آمادگی شهادت را چه در دوران شاه و چه در زمان خمینی [رجوی در «زمان خمینی» به زندان رفت و شکنجه شد؟! چقدر بی خبریم!] داده ای و بنابراین مردم ایران بقدر کافی آگاه هستند که بدانند ترک ایران برای ناراحت کننده است و در رابطه با چنین سفر پرخطری فرار از مرگ محسوب نمی شود. آنها همچنین استدلال کردند که مهمترین وظیفه مشخص تو در این لحظه نه کشته شدن بلکه یک راه گشائی سیاسی برای جمع آوری محصولات اقدامات نظامی و خونهای بهترین فرزندان خلق است والا این بار هم مجدداً انقلاب به انحراف کشیده می شود.

(مصاحبه با Extrablatt، پیش از این ذکر شده. به نقل از: «نشریه»، ش ۴، ص ۱ و ۲)

هنگامی که تصمیم گرفتیم مبارزه مسلحانه را شروع کنیم، سازمان ما تصمیم گرفت که مرا به پاریس بفرستد تا یک آلترناتیو سیاسی برای رژیم کنونی در ایران تشکیل داده و صدای اپوزیسیون داخلی ایران را به تمام جهان برسانیم... بنابراین من مقاومت زنده و جوشانی در سطح قاطبه ی مردم ایران را نمایندگی می کنم.

(مصاحبه با «الدستور»، پیش از این ذکر شده. به نقل از: «مجاهد»، ش ۱۸۴، ص ۱۱)

* نویسنده این مطلب در همین نوشته آورده است: «موقعی که از هواپیما پائین می آمدم برادر مسعود تصمیم سازمان را به من و فرمانده ی مسئول و همه ی برادرانی که در طرح بودند ابلاغ کرد: سازمان در حیاتمان به ما عنوان «مجاهد قهرمان» می داد (همان، ص ۳۷).

با توجه به گفته پرویز یعقوبی که «کسیکه لقب قهرمان سازمان باو داده اید یعنی جلیل فقیه دزفولی مسئول و مامور حفاظتتان» (از نامه یعقوبی به «فرمانده عالی سیاسی - نظامی و مسئول اول سازمان مجاهدین خلق مسعود رجوی»، بتاريخ ۶۳/۷/۱۸، متن دستنویس، ص ۲۵)، بنظر می رسد که نویسنده این مطلب، همان جلیل فقیه دزفولی باشد.

پس در آمد جزوه اول

[این « پس در آمد » ، در سال ۶۵ نوشته شد . اگر امروز نوشته می شد ، طبعاً به گونه ای دیگر بود]

... و این نوشته ، سرِ دراز دارد ...

ممکن است که با خواندنِ جزوه اول ، خواننده به این نتیجه برسد که سعیِ این نوشته ، « برخوردِ خصمانه » - یا « سیخکی » با مجاهدین می باشد . پیشاپیش نگفتیم ، پس در همین جا بگوئیم : این « سوء تفاهم » از اساس بيمورد است . قرارِ ما براین بود که در دنباله این نوشته ، جابه جا ، تمامِ مطالبی را که در این « پس در آمد » می آوریم ، گسترده تر بیاوریم . اما ترسمان از اینست که تا به « دنباله » برسیم ، با خواندنِ همین جزوه اول ، خواننده ، جزء را ببیند و رابطه کلی این جزئیات را نبیند . بناچار در همین جا بگوئیم :

ما از راسته آن کسان نیستیم که جز « بدی » ، هیچ دیگر درمجاهدین نمی بیند ؛ ما از راسته آن کسان نیستیم که « مجاهدزا » یند و « تلاشی » این سازمان را در سر می پروراند ؛ ما از راسته آن کسان نیستیم که چشم براین واقعیتِ ملموس و چشم سوراخ کن می بندند که مجاهدین از مبارزترین سازمانهای موجودِ ایرانند و اکثریتِ قریب باتفاقِ شان ، همهء هستی شانرا در راهِ مبارزه ، دو دستی تقدیم کرده اند و عزیزترین ها از دست دادند و از جان هم حذر ندارند .

ما شاید - از دیدگاهِ مجاهدین - ، از راسته آن کسان باشیم که « خارجِ گود نشسته اند و می گویند لنگش کن ! » و بی آنکه از نزدیک دستی بر آتش داشته باشیم ، از آتش سخن می گوئیم . بالکل این گفتهء مجاهدین را قبول داریم ، با این تفاوتِ جزئی : بعضی چیزها هستند که اگر یک « داخلِ گود نشین » تمامِ سعی اش را هم به کار ببرد ، به دلیلِ همان در داخلِ گود بودن ، نمی تواند ببیند و مسایل را تنها یک « خارجِ گود نشین » می بیند - خارجِ گودنشینی که فکر و ذکرش « گود » است و لاغیر ...